

# انقلاب مالی شما

قدرت استراتژی

گری کیسی

# انقلاب مالی شما

قدرت استراتژی

گری کیسی

## **Your Financial Revolution, The Power of Strategy, Farsi**

Copyright © 2021 by Gary Keesee

Originally published in English

Copyright © 2019 by Gary Keesee

ISBN: 978-1-945930-14-0

Gary Keesee Ministries,  
P.O. Box 779, New Albany,  
OH 43054, USA

GaryKeesee.com

This book is a FREE GIFT from Gary Keesee Ministries and is  
NOT FOR SALE

انقلاب مالی شما، قدرت استراتژی، نسخه فارسی

Copyright © 2021 by Gary Keesee

زبان اصلی کتاب: انگلیسی

Copyright © 2021 by Gary Keesee

ISBN: 978-1-945930-14-0

سازمان خدماتی گری کیسی

P.O. Box 779, New Albany,

OH 43054, USA

GaryKeesee.com

این کتاب هدیه‌ای است رایگان از طرف سازمان خدماتی گری کیسی و برای فروش نمی‌باشد.

گری کیسی در این کتاب به ما شرح می‌دهد که چگونه به کلام خدا و دانشی عملی مسلح شده تا بر فقر غالب آییم و به آسایشی که خدا به همه ما وعده داده، وارد شویم.

## تقدیم

این کتاب را به همسرم، برندا تقدیم می‌کنم. تشویق‌های او، اشتیاق‌اش برای کار خدا و عشق او به من و خانواده در طول این سال‌ها، همواره الهام‌بخش من بوده است. ما همراه یکدیگر، ثابت کردیم که رویاها به حقیقت می‌پیوندند.

-- گری کیسی



## فهرست مطالب

- پیش‌گفتار..... ۷
- فصل ۱: می‌خواهی چه کار کنیم؟..... ۱۷
- فصل ۲: پادشاهی..... ۲۹
- فصل ۳: شگفت‌زده ..... ۳۷
- فصل ۴: اصول: بدون این، خانه را ترک نکنید!..... ۵۱
- فصل ۵: مدرکی از کتاب مقدس..... ۶۵
- فصل ۶: آیا همه به زبان‌ها دعا می‌کنند؟..... ۷۳
- فصل ۷: صندوقچهٔ گنج..... ۸۳
- فصل ۸: شرایط سخت ترفیع..... ۹۹
- فصل ۹: نجوایی آرام..... ۱۰۷
- فصل ۱۰: خواب‌ها و رویاها..... ۱۱۹
- فصل ۱۱: روح القدس مانند رئیس من است..... ۱۳۰
- فصل ۱۲: چگونه دعا کنیم و تعمیم روح القدس را دریافت نماییم..... ۱۴۲



## پیش‌گفتار

این کتاب با عنوان "انقلاب مالی شما: قدرت استراتژی"، سومین کتاب از مجموعه کتاب‌های انقلاب مالی است. این مجموعه پس از تکمیل، مجموعه‌ای پنج جلدی خواهد شد که همگی نسخه بسط داده شده کنفرانسی هستند که در سال ۲۰۰۵ در کشور آلبانی برگزار کردم. ابتدا در این کنفرانس بود که مسیر زندگی من کاملاً تغییر کرد. اگر این داستان را شنیده‌اید، پیشنهاد می‌کنم مقدمه را نخوانید و یک راست فصل اول را شروع کنید، اما اگر داستان را شنیده‌اید، پس با اجازه داستان «مه‌آبی» را برایتان تعریف می‌کنم. شاید بپرسید: این «مه‌آبی» اصلاً چیست؟ و درک می‌کنم چرا چنین سوالی را می‌پرسید. وقتی من هم آن را دیدم، متوجه ماهیت آن نشدم، اما قدرت خدا آن قدر نیرومند بود که می‌دانستم حتماً از اوست. پس داستان را برایتان تعریف می‌کنم.

من و همسرم، ازدواج خود را با بدهی شروع کردیم و به مدت ۹ سال زیر بدهی ماندیم. نه تنها بدهی، بلکه اضطراب فلج‌کننده و ترس از بی‌پولی و مشکلات مالی ما را عذاب می‌داد. اگرچه هرگز قصد نداشتیم زندگی خود را از نظر مالی خراب کنیم، اما به هر جهت این اتفاق افتاد. یک بار برای بنزین زدن از کارت اعتباری استفاده کردیم، و بعد یک ویزاکارت<sup>۱</sup> و ده ویزاکارت دیگر. وقتی نمی‌توانستیم بدهی‌های ویزاکارت را پرداخت کنیم، از موسسات مالی وام‌هایی با بهره ۲۸ تا ۳۳٪ می‌گرفتیم تا بدهی‌های عقب‌افتاده را پرداخت کنیم. نهایتاً، ده کارت اعتباری به حد آخر رسیدند و چند کارت هم باطل شدند، و سه وام شرکتی و ده‌ها هزار دلار بدهی مالیاتی به علاوه چند بدهی کوچک روی دست ما ماند. به دندان‌پزشک، خشک‌شویی، و پدر و مادرمان هم بدهکار بودیم،



و قسط ماشین و کرایه خانه هم عقب افتاده بود. آن موقع زندگی را با کمیسیون حاصل از فروش می‌گذرانیدیم و اضطراب، کمرم را خم کرده بود. مدام حملات عصبی داشتم؛ بنابراین پزشک برایم داروی ضدافسردگی تجویز کرد که فایده‌ای هم نداشت.

همه وسایل خانه خراب بود. ماشینمان ۴۵۰ هزار کیلومتر کار کرده بود. خانه مزرعه‌ای کوچک ما، ساخت سال ۱۸۵۶ و کرایه آن ماهانه ۳۰۰ دلار بود، این خانه هم مشکلات خودش را داشت. پنجره‌ها شکسته بودند و از آنجا که پولی برای تعمیر آنها نداشتیم، روی ترک‌ها را با چسب می‌پوشاندیم، اما این هم فایده‌ای نداشت. پیچک‌های بیرون خانه از لای ترک‌های روی قاب پنجره رشد می‌کردند و داخل می‌آمدند.

همسرم درندا مجبور می‌شد شاخه‌های داخل آمده را هرس کند، مثل این بود که بخشی از دکور خانه‌اند. فرش اتاق پسرهایمان را از زباله‌دانی کنار جاده پیدا کرده بودیم. تشک آنها را از بین وسایلی که از خانه سالمندان دور انداخته بودند برداشتیم. هر تکه از وسایل خانه را از دست‌دوم فروشی‌ها یا وسایلی که کسی دور انداخته بود، پیدا کرده بودیم.

خوشایند نیست که هر روز صبح از خواب بیدار شوید و از خود بپرسید: امروز چطور باید غذا سر سفره زن و بچه بگذارم؟! ترس، زیر گلوی زندگی مرا گرفته بود و شادی و امید در آشفتگی تلاش برای زنده ماندن رنگ می‌باخت. من و درندا ۹ سال آنگار را به همین شکل گذرانیدیم! ۹ سال طولانی! یک ماه، یا شاید یک سال برایم قابل درک بود، اما ۹ سال؟! بعد از ۹ سال اضطراب، عواطف، برانگیخته و شکنجایی‌تان محو می‌شود.

در طول آن ۹ سال، مسیحی و عضو کلیسایی بودیم که به ما یاد می‌داد فقر اراده خدا برای شما نیست. ما دهیک و هدایا هم می‌دادیم، اما وضعیت مالی‌مان بازتاب‌دهنده وفاداری خدا و کلام او نبود. در زمینه مطالعات عهد عتیق مدرک تحصیلی داشتم و همچنین بیش از یک سال به مدرسه کتاب‌مقدس رفته بودم. می‌دانستم یک جای کار می‌لنگد، اما چاره‌ای نبود جز این که امید داشته باشم روزی اوضاع تغییر کند. همان‌طور که می‌دانید، ۹ سال خیری از تغییر نبود. طلبکاران هر روز به خانه زنگ می‌زدند و من و درندا امید خود را از دست داده بودیم.

جدای همه این‌ها، پزشکان به من می‌گفتند چیزی نمانده که دیابت بگیرم و با مشکلات جسمی جدی‌ای روبه‌رو هستم. پولی در کار نبود، همه کارت‌های اعتباری باطل شده بودند و غذایی هم در خانه نمانده بود. ترس، نفس زندگی مرا گرفته بود، آنقدر که

## پیشگفتار

می‌ترسیدم حتا پا از در بیرون بگذارم. درِندا هم پیش خود فکر می‌کرد که چطور باید بچه‌ها را بردارد و برگردد خانه پدر و مادرش؛ چون قرار بود شوهرش را از دست بدهد، اما در بدترین شرایط، همه چیز تغییر کرد.

آن موقع وکیلی مرتب با من تماس می‌گرفت که موکلش از من پول طلب داشت، امیدوار بودم که بتوانم بدهی‌ام را به او بدهم، اما پولی به دستم نمی‌رسید که بتوانم بدهی‌ام را صاف کند. یک روز صبح، مثل این که طاقتش تمام شده بود، زنگ زد و گفت: «یا ظرف سه روز، پول روی میز من خواهد بود یا به خاطر بدهی‌ات به موکلم، از تو شکایت می‌کنم!». آن لحظه بود که فهمیدم تظاهر بس است. خودم که پولی نداشتم و حتا خانواده و فامیل هم دیگر به ما قرض نمی‌دادند. از روی درماندگی، رفتم به اتاق خوابِ طبقه بالا در آن خانه کوچک مزرع‌ای، روی تخت دراز کشیدم و نزد خدا فریاد برآوردم. در کمال تعجب، در روح و فوراً پاسخ مرا داد. ابتدا آیه‌ای را به من یادآور شد که قبلاً آن را شنیده و بارها خوانده بودم: فیلیپیان ۴: ۱۹

«و خدای من، همهٔ نیازهای شما را بر حسب دولت پرچلال خود در مسیح عیسا رفع خواهد کرد.»

خطاب به خداوند گفتم: «مسلماً این آیه را می‌شناسم، اما این اتفاق در زندگی من نمی‌افتد. همهٔ نیازهای من رفع نمی‌شوند!». خداوند جواب داد: «این آشوبی که گرفتار آئی، به من ارتباطی ندارد. این آشفتگی به خاطر آن است که نحوهٔ عملکرد پادشاهی مرا درک نکرده‌ای!». در ادامه حرف‌های دیگری هم زد، اما من این پیغام را دریافت کردم: بدهی ارادهٔ او برای زندگی من نیست. اگرچه از شنیدن صدای خدا هیجان‌زده بودم، اما باید اعتراف کنم که نمی‌دانستم منظور او از پادشاهی چیست. مدرک تحصیلی کتاب‌مقدس داشتم و حس می‌کردم که دانش مناسبی از کلام خدا دارم، اما ظاهراً اشتباه می‌کردم. تنها کاری که بعد از شنیدن پیغام خدا انجام دادم، این بود که درِندا را پیدا کنم و به خاطر درِدسری که او را هم وارد آن کرده بودم، پیش او توبه کنم. بعد هر دو با هم به درگاه خدا دعا کردیم و از او خواستیم که نحوهٔ عملکرد پادشاهی خود را به ما یاد دهد. همچنین به خاطر اتکای خود بر بدهی برای گذران زندگی توبه کردیم و تصمیم گرفتیم بدهکار بودن را سبک زندگی خود ندانیم. اما در اصل، با این که مدرک کتاب‌مقدس داشتم، همچنان پادشاهی خدا برایم یک راز بود. تنها چیزی که می‌توانستم به یاد بیاورم، کلماتی

بود که در عهد جدید در دعای ربانی آمده است:

«پادشاهی تو بیاید. اراده‌ تو، چنان‌که در آسمان انجام می‌شود، بر زمین نیز  
به انجام رسد.»

(متا ۱۰: ۶)

واقعا درک نمی‌کردم که خدا می‌خواهد چه چیزی به من بگوید، اما حینی که خداوند را می‌جستیم، او چیزهایی را به ما تعلیم می‌داد. تنها چیزی که باید از آن سر درمی‌آوردیم، این بود که پادشاهی چیست و چرا خدا از این کلمه استفاده کرده است. خدا می‌خواهد چه چیزی به ما بگوید؟ پس از کمی تحقیق، فهمیدم که دسته ای بزرگ از مردم به تنهایی تشکیل یک پادشاهی نمی‌دهند، بلکه پادشاهی معرف مردمی است که در حوزه استحقاقی آن پادشاه یا به عبارتی حکمرانی و حکومت او زندگی می‌کنند. در واقع، کلمه «پادشاهی» به قلمرو پادشاه اشاره دارد. قلمرو پادشاه، یا اقتدار و قوانین او، برای همه شهروندان آن قلمرو، و به واسطه دولت او به اجرا درمی‌آید. پس سرخ مهم برایم این بود: پادشاهی خدا یک حکومت است.

و نکته اصلی این که هر حکومتی قانون دارد!

من هم خدا را مانند بیشتر مسیحیان می‌دیدم، با درک ناقص از کاری که او قادر است انجام دهد. این‌طور فرض می‌کردم که چون او خداست، پس هر وقت بخواهد، هر کاری را می‌تواند انجام دهد. می‌دانم که اکنون با خود می‌گویید اشتباه می‌کنم؛ چون فکر می‌کردم خدا می‌تواند هر کاری که می‌خواهد انجام دهد، دعاها را پاسخ داده‌نشده را تقاضاهایی می‌دانستم که او رد کرده است. این عدم قطعیت در مورد دعا، مرا واداشت تا تنها به پاسخ او امید داشته باشم. بنابراین، ساختار اکثر دعاها در زندگی ما التماس و آه و ناله برای دریافت رحمت خدا بود، تنها امید داشتیم که خدا ما را جدی بگیرد و گوشه‌چشمی به ما نشان دهد. اما وقتی خدا به من تعلیم داد که همه پادشاهی او دولتی است که قوانین در آن اجرا می‌شود و ما قادر به آموختن و به کارگیری آنها هستیم، هیجان‌زده شدم. فهمیدم که هنگام ایمان آوردن به مسیح، وارث و شهروند پادشاهی شده‌ام.

«پس دیگر نه بیگانه و اجنبی، بلکه هموطن مقدسین و عضو خانواده  
خداييد.»

(افسیسیان ۲: ۱۹)

یادم می‌آید وقت خواندن این آیه، پیش خودم فکر کردم: "من در این پادشاهی حق قانونی دارم! یعنی به همین سادگی؟ به عنوان شهروند قانونی ایالات متحده، نیازی نیست برای دریافت آنچه در حال حاضر به من تعلق دارد، التماس کنم. نیازی نیست برای ثابت کردن شهروندی خود رنج ببرم. من متولد همین کشورم. پس وقتی در پادشاهی خدا تولدتازه یافتم، شهروند پادشاهی او شدم. این بدان معناست که حق دارم همه حقوق قانونی من به جا آورده شود و از فوایدی که در قوانین پادشاهی او آمده، بهره‌مند شوم." هنگامی که خدا چنین امری را به من نشان داد، جهان پیرامونم تغییری اساسی کرد. من و درندا، مانند بیشتر مسیحیان، پادشاهی و قوانین حاکم بر آن را درک نمی‌کردیم.

در واقع می‌شنوید که بیشتر مسیحیان هنگامی که شخص شرایط سختی را پشت سر می‌گذارد، چنین جملاتی را به زبان می‌آورند: «خدا اجازه داد، او بهتر می‌داند، خدا همه چیز را تحت کنترل دارد، خدا حاکم است.» این نظرات نشان می‌دهند که شخص فکر می‌کند خدا می‌تواند پاسخی فراهم آورد، اما مایل به این کار نیست یا دنبال دخالت کردن نیست. مفاهیم غلط در مورد خدا نتیجه نشناختن شخصیت او یا عدم درک درست از نحوه عملکرد پادشاهی اوست.

مقصودم را با مثال توضیح می‌دهم. اگر در بانک، یک میلیارد سرمایه داشته باشید، می‌گویید: «در بانک یک میلیارد دلار دارم.» اما واقعیت این است که هنگام بیان این جمله، یک میلیارد دلار در جیب خود ندارید. یک میلیارد دلار خود را به موسسه‌ای سپرده‌اید که قانوناً حق انتقال پول به شما را دارد. پادشاهی خدا هم همین‌گونه است. به عنوان شهروند و عضو خانواده الهی، در واقع وارثان آن چیزی هستیم که خدا دارد. اما قوانین و روندی در کار است که می‌توانیم از طریق آن، آنچه در حال حاضر از نظر قانونی به ما تعلق دارد را به دست آوریم.

از آنجا که بیشتر ایمانداران پادشاهی خدا را درک نمی‌کنند و متوجه روند قانونی‌ای که باید طی شود نیستند، هنگامی که مسائل طبق کلام خدا پیش نمی‌رود، فرض را بر این می‌گذارند که تقصیر خداست نه آنها.

اما من متوجه موضوعی شده‌ام، فرض کنید تصمیم می‌گیرید از ساختمان بلند "امپایر" بدون چتر نجات و هیچ چیز دیگری پایین بپرید و مطمئن هستید که با بال زدن می‌توانید به آرامی پایین بیایید. فکر می‌کنم نتیجه این بدل‌کاری ابلهانه را بدانید. دلیل

این که از نتیجه مطمئن هستید، آگاهی از قانون جاذبه است. مطمئنید که قانون جاذبه استثناء قائل نمی‌شود، پارتی‌بازی نمی‌کند و هر بار مثل دفعه قبل عمل می‌کند، بنابراین از نتیجه مطمئن هستید. به همین شکل وقتی کلید چراغ را می‌زنید، انتظار دارید که چراغ اتاق روشن شود، چون با قانون الکتریسیته هم آشنا هستید. وقتی با هواپیما پرواز می‌کنم، انتظار دارم هواپیما از زمین بلند شود؛ چون با قانون پرواز آشنا هستم. هواپیما و چراغ لامپ همیشه همان‌طور که انتظار داریم، طبق قوانین عمل می‌کنند و می‌توان آن قوانین را آموخت و سپس همان نتایج را انتظار داشت. پادشاهی خدا هم با چنین قطعیتی عمل می‌کند.

«این است اطمینانی که در حضور او داریم که هر گاه چیزی بر طبق اراده‌ی وی درخواست کنیم، ما را می‌شنود. و اگر می‌دانیم که هرآنچه از او درخواست کنیم ما را می‌شنود، پس اطمینان داریم که آنچه از او خواسته‌ایم، دریافت کرده‌ایم.»

(اول یوحنا ۵: ۱۴-۱۵)

این است اطمینان ما. اگر چیزی بر طبق اراده‌ی او بطلبیم، می‌دانیم که ما را می‌شنود و اگر بدانیم چنین است، می‌دانیم آنچه از او خواسته‌ایم را دریافت خواهیم کرد. با اطمینان کامل می‌توانیم منتظر نتیجه باشیم، چون پادشاه قانون‌گذار را می‌شناسیم. او از قانونی که خود گذاشته، حمایت خواهد کرد. وقتی کلام خدا می‌گوید او ما را می‌شنود، به شنیدن جسمانی صدا اشاره نمی‌کند، بلکه بیشتر به قاضی‌ای اشاره دارد که برای برقرار کردن عدالت، دعوی کسی را می‌شنود. قاضی طبق احساسات خود تصمیم نمی‌گیرد، بلکه به دنبال آن است که از اجرای قانون در قبال شهروندان پادشاه اطمینان حاصل کند. پس می‌دانم که این دادگاه قبل از آغاز چگونه پایان می‌یابد.

وقتی من و برندا قوانین پادشاهی خدا را بر زندگی خود اجرا کردیم، شاهد روی دادن اتفاقات فوق‌العاده‌ای در زندگی خود بودیم. تقریباً دو سال و نیم بعد همه‌ی بدهی‌های خود را تسویه کردیم. ما قبلاً وقتی بیرون می‌رفتیم، برای سه فرزندمان، یک منوی کودکان سفارش می‌دادیم و آن را میانشان تقسیم می‌کردیم. از چنین شرایطی به جایی رسیدیم که ماشین‌های خود را به صورت نقدی خریدیم و خانه‌ی رویایی خود را در زمینی ۵۵ هکتاری ساختیم و هزینه‌ی آن را هم نقدی پرداخت کردیم. شرکت‌هایی را تاسیس نمودیم که تا

## پیشگفتار

به امروز سالانه صدها هزار دلار سود می‌دهند. بعدها در شهر خود کلیسایی تاسیس کردیم تا آنچه در مورد پادشاهی خدا درک کرده بودیم را با مردم در میان بگذاریم، و آن موقع بود که متوجه شدیم بسیاری مشتاق هستند آنچه ما دریافت کرده‌ایم را بشنوند و در پادشاهی خدا به نیکویی زیست نمایند. به خاطر خبر خوش پادشاهی خدا، جمعیت کلیسا به هزاران نفر رسید.

اگرچه تقریباً هر روز، پادشاهی خدا را به هر کس که گوش شنوا داشت تعلیم می‌دادم، اما می‌خواستم به منزله‌ی نوعی تجربه و آزمایش، مفاهیم پادشاهی را با کسانی در میان بگذارم که تا به حال چنین سخنانی را نشنیده‌اند. می‌دانستم برای ایجاد تغییر در درک افراد از پادشاهی، به بیش از یک جلسه زمان نیاز دارم تا مفهوم کلی پادشاهی را برایشان باز کنم؛ مفهومی که فکر می‌کردم جواب خواهد داد و از تجربه‌ی من و بزرگ شدن در کلیسای مَدیست به دست آمده بود. جوان که بودم، بعدازظهرها دوره‌های یک هفته‌ای احیا داشتیم. پس رویای من این بود که دوره‌ی یک هفته‌ای احیای مالی برگزار کنم. تصور می‌کردم تعلیم این مفاهیم پنج جلسه بعدازظهر زمان ببرد. هرگز خط به خط اصول پادشاهی را به شکلی منظم تدریس نکرده بودم و نمی‌دانستم چطور باید تعالیم را کنار هم قرار دهم. اما کنجکاو بودم و از خود می‌پرسیدم که پنج جلسه پشت سر هم درس دادن تعالیم، چه تاثیری بر مردم دارد. پس در مورد نحوه‌ی برگزاری جلسات دعا کردم و از خدا خواستم فرصتی برای انجام این کار بدهد. قصدم این بود که این دروس را به کسانی تعلیم دهم که قبلاً چنین سخنانی را نشنیده‌اند.

بعدازظهر یکی از همان روزها، به دوستی بر خوردم که در کشور آلبانی می‌سر و خادم بود. در مورد وجوه مختلف کلیسا و خدمت با هم صحبت کردیم و در آخر، حرف به آنچه خدا به من نشان داد، کشیده شد. لری، آخر سال قرار بود کنفرانس سراسری خود را در آلبانی برگزار کند و از من به عنوان سخنران دعوت کرد. من به او نگفتم که قصد دارم پنج جلسه را برگزار کنم، اما گفت با کمال میل سه جلسه را به من اختصاص می‌دهد. همچنین گفت هزینه‌ی بلیط و رفت‌وآمد خود و چندین شبان دیگر که می‌خواهند در کنفرانس شرکت کنند را باید بدهم، چون آلبانی آن موقع کشوری بسیار فقیر بود. موافقت کردم و برنامه بر این شد که پاییز ۲۰۰۵ به آلبانی بروم.

روز سفر فرارسید و من هیجان‌زده بودم؛ چون می‌خواستم با گروهی که تازه با مفاهیم مسیحی آشنا می‌شوند، تعالیم مربوط به پادشاهی را در میان بگذارم. وقتی به

آلبانی رسیدم، لری دنبال من آمد و گفت یکی از سخنرانان سفر خود را کنسل کرده و من باید پنج جلسه برگزار کنم. می‌دانستم روح‌القدس چنین ترتیبی را داده است! من برای سه جلسه، یادداشت و درس آماده کرده بودم؛ اما سریعاً دعا کردم و درس دو جلسه دیگر را هم آماده نمودم. کمی نگرانِ عکس‌العمل مردم بودم؛ چون آن موقع فقر و فساد در آن کشور شدید بود.

در طول جلسه اول، تردید را در میان حاضران می‌دیدم، اما وقتی آنچه خدا به من آموخته بود را بیشتر تعلیم دادم و از داستان‌های مختلف برای ثابت کردن تعلیم خود استفاده نمودم، حضار خوشحال‌تر و هیجان‌زده‌تر شدند. جلسه چهارم که فرارسید، همه از شنیدن آن تعالیم خوشحال بودند و از شادی فریاد می‌زدند. عجیب آن که احساس می‌کردم خدا از من می‌خواهد در جلسه پنجم از میان حضار هدیه جمع کنم. عجیب بود؛ چون پیش از شروع کنفرانس، هزینه سفر بسیاری از شرکت‌کنندگان را پرداخت کرده بودم و از محدودیت‌های مالی و بی‌پولی حضار خبر داشتم. اما بعد از فکر کردن، متوجه شدم که حضار باید در قبال آنچه می‌شنوند، اقدامی کنند. کمی نگران بودم و نمی‌دانستم چطور باید این موضوع را با لری، برگزارکننده کنفرانس، در میان بگذارم، اما به محض صحبت با او، اجازه این کار را داد. البته، هدایا را برای خود جمع نکردم، و قرار شد همه را به کلیسای آلبانی تقدیم کنیم.

جلسه آخر رسید و من تعالیمی در مورد آزاد کردن ایمان و برخی از قوانین داده بودم. آخر جلسه، وقتی قرار شد هدایا را جمع کنیم، همه چیز به هم ریخت. مردم از شادی فریاد می‌زدند و می‌رقصیدند و مسح خدا سالن را پر کرده بود. از چهار نفر خواستیم که با سبد هدایا جلو بایستند، اما به سختی روی پا ایستاده بودند. حینی که مردم هدایای خود را می‌آوردند، حضور خدا آنها را به گریه می‌انداخت و می‌لرزیدند. تا آن موقع، به خصوص هنگام جمع کردن هدایا، چنین جلسه‌ای را ندیده بودم.

من و لری، از سالن کنفرانس بیرون آمدیم و در راه در مورد مسح قدرتمند خدا و عکس‌العمل مردم صحبت کردیم، هر دو شگفت‌زده بودیم. به آپارتمان لری که رسیدیم، کنجکاو شد تا هدایای جمع‌آوری‌شده را بشمارد، چون دو کیسه پول جمع شده بود، و لری تا آن موقع شاهد جمع‌آوری چنین مبلغی نبود. طبق گفته خود او سابق بر آن، یک چهارم آن هدایا جمع می‌شد. لری محتویات کیسه را روی میز خالی کرد، و ناگهان «مه آبی» اتاق را پر کرد، و مسح خدا بر ما آمد؛ به شکلی که تا به حال چنین چیزی را

## پیشگفتار

تجربه نکرده بودم. کاری جز نشستن از ما بر نمی‌آمد. به پول‌هایی که روی میز بود، نگاه می‌کردم و متوجه حلقه ازدواجی مردانه میان پول‌ها شدم. می‌دانستم آن حلقه هدیه کسی است که پول نداشته، هنگامی که چشم به حلقه افتاد، خداوند هم با من سخن گفت.

«من تو را به سمت ملت‌های مختلف خوانده‌ام تا عهد برکت مالی مرا به آنها تعلیم دهی، و هر جا که تو را بفرستم، خودم هزینه‌اش را پرداخت خواهم کرد.»

این اتفاق مرا به هم ریخت. سه روز تمام، چشم بر هم نگذاشتم. آن مسح تا چند هفته بعد نیز با من بود. اگر کسی از ملتی دیگر را ملاقات کنم، باز آن مسح را احساس خواهم کرد. اگرچه، هدایا به کلیساهای آلبانی تقدیم شد، بعد از این که به خانه برگشتم، لری به من زنگ زد و گفت که خداوند از او خواسته حلقه را برای من بفرستد. ذوق زده شدم. اگرچه در مورد این که می‌خواهم حلقه را داشته باشم، حرفی به لری نزده بودم، اما خدا به او گفت و لری هم حلقه را برایم فرستاد. می‌خواستم آن را به عنوان یادگاری از گفته خداوند به خود نگه دارم و امروز هم آن حلقه، در قاب به دیوار آویزان است.

وقتی به اوهایو برگشتم، یکی از دوستان لری، که شبان کلیسایی در ایالت یوتا است، داستان کنفرانس آلبانی را شنید و از من دعوت کرد. او در سرزمین‌های اختصاصی بومیان شبانی می‌کرد و می‌گفت مردم بسیار فقیرند. می‌گفت کلیسای او تنها ۶۰ نفر عضو دارد، من هم به او گفتم که با کمال میل می‌آیم.

در آن کلیسا مثل آلبانی، پنج جلسه برگزار کردم. آنجا مه آبی ندیدم، اما مسح خدا پر قوت بود.

این بار هدایا را برای خدمت خودم جمع کردم، پس کیسه پول را بستم و آن را با خود به اوهایو آوردم. به دفتر که رفتم، کیسه پول را به منشی دادم تا مبلغ هدایا را بشمارد، و خودم هم رفتم تا نهار بخورم. نشسته بودم که تلفنم زنگ خورد و دیدم شماره منشی روی گوشی ام افتاده، وقتی جواب دادم، صدایی نمی‌آمد. می‌خواستم قطع کنم که انگار صدای کسی را شنیدم. گفتم: «تریسی؟»، تریسی جواب داد و سعی داشت احساساتش را کنترل کند. گفت: «شبان، این پول در یوتا چطور جمع شده؟» پرسیدم: «منظورت را نمی‌فهمم!» گفت: «وقتی کیسه را باز کردم، ناگهان مسح پر قوت خدا بر من آمد و به زمین افتادم. منشی دیگری هم سر و صدا را شنید و از دفترش بیرون آمد تا از ماجرا



باخبر شود، و قدرت خدا بر او هم آمد! موقع جمع کردن هدایا در یوتا چه اتفاقی افتاد؟»  
تعریف کردم که هنگام جمع‌آوری هدایا مسح خدا پر قوت بود، اما غیر از آن، اتفاق خاصی نیفتاد. باید اعتراف کنم که این اتفاق، برای خودم هم خیلی جالب بود؛ چون تا به حال چنین چیزی را نه شنیده و نه دیده بودم. اگرچه این اتفاق را درک نمی‌کردم، اما معلوم بود که حقیقتاً مسح جلسه بر هدایا آمده بود!

بعد از آن، کنفرانس‌های انقلاب مالی را در سراسر کشور راه انداختیم، در کلیساهای کوچک و بزرگ، و هر جا که گوش شنوایی بود. اگرچه تنها مه‌آبی را در برخی مناسبت‌ها دیدیم، اما مسح همیشه پر قوت است. همین‌طور که مسح در آلبانی و از هدایای کلیسای بومیان یوتا بر ما آمد، این مسح بر هدایا هم باقی ماند. متوجه شدم که بعد از جلسه و جمع‌آوری هدایا می‌توانستید یک سکه را در دست بگیرید و از مسح و قدرت روح‌القدس به لرزه درآیید. مورد دیگری که متوجه آن شدیم، این بود که هر سکه یا چکی متفاوت از مابقی بود. بر هر یک از آنها، مسح متفاوتی دیده می‌شد. بعدها متوجه شدم که این نتیجه آزاد شدن ایمان هر فرد هدیه‌دهنده است و این مساله، شگفت‌انگیز بود!

مجموعه "انقلاب مالی شما" به پنج جلسه‌ای که در کشور آلبانی برگزار کردم، می‌پردازد. کتاب‌ها به طور قطع، کمی گسترده‌تر از کنفرانس اول هستند. مطمئنم حین مطالعه در مورد پادشاهی خدا، مانند من و درندا، دیدگاه شما نیز نسبت به همه چیز تغییر خواهد کرد. این کتاب، سومین کتاب از این مجموعه است و اسم اصلی جلسه‌ای که در آلبانی برگزار کردم، "ثروت با روح‌القدس" است و فکر می‌کنم چنین اسمی امروز هم صادق است. استراتژی‌های الهام‌یافته از روح‌القدس هستند که باعث کامیابی شما خواهند شد. امیدوارم به واسطه این کتاب، نحوه عملکرد روح‌القدس بر قلمرو زمینی، در راستای اجرای استراتژی‌هایش را بیاموزید.

## فصل ۱

# می‌خواهی چه کار کنیم؟

از آلبانی که برگشتم، واقعاً به هم ریخته بودم. تاثیر آنچه خداوند در زندگی ما انجام داده بود و سپس نحوه‌ای که گفته بود این پیغام را به کشورهای دیگر ببرم، غافلگیرکننده بود. کشورها؟! خودم اوایل ازدواج به درندا قول دادم زیاد به سفر نروم، دوست نداشتم برای ماموریت خدمتی، به کشورهای دیگر سفر کنم، اما خدا برنامه دیگری داشت. باید پیغام را به کشورهای دیگر می‌رساندم، اما چطور؟ شغلی داشتم که به واسطه آن با سراسر ایالات متحده در ارتباط بودم، کلیسایی را اداره می‌کردم و به امورات خانه و خانواده رسیدگی می‌کردم و چندین مسئولیت داشتم. نمی‌دانستم چطور باید برای رساندن پیغام به کشورهای دیگر بروم. اما خدا نقشه‌ای داشت که به واسطه آن، نیازی به سفر کردن نبود؛ نقشه‌ای که به ذهنم خطور هم نمی‌کرد و اصلاً به آن فکر نکرده بودم، و حتا آن را مد نظر هم نداشتم: تلویزیون!

درندا و من چیزی از تلویزیون نمی‌دانستیم. آن موقع حتا جلسات خود را ضبط هم نمی‌کردیم. اما خدا به ما نشان داد که چه چیزی در راه است و چگونه باید با آن روبه‌رو شویم و نسبت به تلویزیون کششی را در خود حس می‌کردیم. اول از همه متوجه شدم ضبط و تولید برنامه تلویزیونی هزینه دارد. حساب و کتاب که کردیم، معلوم شد خرج یک سال تولید و پخش برنامه تلویزیونی، حدوداً ۳۰۰ هزار دلار خواهد شد. حقیقتاً از هزینه‌های پخش و تولید، شوکه شده بودم. مشکل اصلی این بود که بودجه کلیسا به

ساخت دانشکدهٔ کلیسا<sup>۲</sup> اختصاص داده شده بود و پولی برای برنامه تلویزیونی باقی نمانده بود. پس صادقانه به خداوند گفتم پولی برای برنامهٔ تلویزیونی نداریم. یادم می‌آید که او هم با من موافق بود و گفت: «بله، به همین خاطر تو و درندا باید پولش را بدهید!»

اغراق نیست که بگویم هر دو غافلگیر شده بودیم، به خصوص به خاطر این که اواسط پروژهٔ ۶-۷ میلیون دلاری کلیسایمان بودیم. خود این پروژه، قدمی بزرگ از روی ایمان بود و همهٔ منابع ما را به خود اختصاص داده بود. علاوه بر این، من و درندا آن موقع ۲۵۰ هزار دلار را به آن پروژه اختصاص داده بودیم؛ مبلغی که هنوز همهٔ آن به دست ما نرسیده بود. اضافه کردن ۳۰۰ هزار دلار دیگر به آن مبلغ در یک سال، به نظر غیرممکن می‌آمد.

اما می‌دانستم مسیری که در آن قرار گرفته‌ام، از خداوند است؛ زیرا وعدهٔ او برای مهیاکنندگی مالی در روح طنین‌انداز می‌شد. با این وجود، از نظر طبیعی فرقی نمی‌کرد که چطور حساب کنم، هر کاری می‌کردم، نمی‌فهمیدم من و درندا با همهٔ آن گرفتاری‌ها، چگونه می‌توانیم ۳۰۰ هزار دلار هدیه بدهیم. می‌دانستم خدا به کلام خودش وفادار است و می‌دانستم که باید قدمی از روی ایمان بردارم و مطمئن باشم او کاری که باید انجام دهم را به من نشان خواهد داد. کاش می‌توانستم بگویم نسبت به این تصمیم، آسودگی خاطر داشتم، اما این‌طور نبود. کلیسا از همهٔ پول برای ساخت بنای جدید استفاده می‌کرد. همهٔ درآمد شخصی خودم خرج پرداخت کردن ۲۵۰ هزار دلاری که به این کار اختصاص داده بودم و حوزه‌های کاری دیگری در آن سال می‌شد. پولی نبود که بتوانم برنامهٔ تلویزیونی سیصد دلاری تولید کنم!

من و درندا برای تعطیلاتی دو هفته‌ای به هاوایی رفتیم، وقتی به خانه برگشتیم، قرار شد که قرارداد برنامهٔ تلویزیونی را امضا کنم. از بودن در هاوایی لذت بردم، اما باید اعتراف کنم که آرامش داشتن زیر بار این تصمیم که هنگام بازگشت به

**می‌دانستم خدا به کلام  
خودش وفادار است  
و می‌دانستم که باید  
قدمی از روی ایمان  
بردارم و مطمئن باشم  
او کاری که باید انجام  
دهم را به من نشان  
خواهد داد.**

می خواهی چه کار کنیم؟

خانه باید نهایی می‌شد، سخت بود و ذهنم را به شدت مشغول کرده بود. منهای هزینه و پول، آمادگی اجرای برنامه تلویزیونی را نداشتم، چون جلوی دوربین راحت نبودم. راحت می‌توانستم برای هزاران نفر در جلسات مختلف صحبت کنم، اما جلوی دوربین تلویزیونی دست و پایم را گم می‌کردم. این افکار در سرم می‌چرخید و برای این تصمیم، با روح ترس می‌جنگیدم.

اگرچه مطمئن بودم صدای خداوند را شنیده‌ام، اما هنوز با واقعیت بی‌پولی کلنجار می‌رفتم. در آن سال مالی، کسب و کارم به مشکلاتی برخورد کرده بود و نمی‌دانستم چطور ممکن است از پس چنین پروژه‌ای برآیم. بله، ترس و ناباوری! خودم می‌دانم و باید با شما هم صادق باشم. می‌دانستم که باید بر کلام خدا تمرکز کنم و چشمم را از داشته‌های خود بردارم و به آن حلقه طلای آویزان بر دیوار خیره شوم. خدا گفت پول هر کاری را می‌دهد! همان روزها بود که کسی در کیسه هدایا سکه طلا انداخت. راستش را بخواهید، قبل از گرفتن آن سکه طلا در دست، از نزدیک سکه طلا ندیده بودم. سکه در دستم بود که خداوند با من سخن گفت: «همان‌طور که به پطرس، جای سکه برای پرداخت مالیاتش را نشان دادم، به تو برای مهیا کردن هزینه برنامه تلویزیونی، جای پول را نشان خواهم داد.»

آن سکه را با خود به تعطیلاتِ هاوایی بردم و لب ساحل قدم می‌زدم و دعا می‌کردم. سکه را نگه داشته بودم و به خود یادآوری می‌کردم که خدا هزینه برنامه تلویزیونی را مهیا می‌کند. معمولاً دعاهایم کنار ساحل به همین منوال بود. پس از این که مدتی در روح دعا می‌کردم، برای امضای قرارداد آرامش می‌یافتم و به سمت اقامتگاه برمی‌گشتم، ده-پانزده متر که از تپه بالا می‌رفتم، دوباره ذهنم سر و صدا می‌کرد و می‌گفت راهی نیست که بتوانم به صورت طبیعی به چنین پولی برسم. مسأله اصلی این بود که پول این کار را نداشتم، نمی‌دانستم چطور باید برنامه تلویزیونی را تولید کنیم، تجهیزات و خیلی چیزهای دیگر را نداشتم. اما در روح، صدای خداوند را می‌شنیدم که در آلبانی به من گفته بود هر جا تو را بفرستم، خود هزینه‌اش را می‌دهم! این اتفاقات در ماه می افتاد، و ما باید تا آخر سال برای عملی کردن این نقشه، ۳۰۰ هزار دلار پول روی میز می‌گذاشتیم که این کار را سخت‌تر می‌کرد.

روح ترس هم دم گوش من می‌خواند و عزم مرا برای ماندن بر آنچه خدا می‌گفت، به چالش می‌کشید. مثلاً می‌گفت: «تو خودت معلم اصول مالی هستی، اگر از پس هزینه‌ها

برنیایی، مردم چه می‌گویند؟!» پس به ساحل برمی‌گشتم و باز دعا می‌کردم و ذهنم را در کلام خدا تازه می‌ساختم تا دوباره آرامی بیابم. چند باری رفتم و آمدم، در فکر و روح با مسأله قرارداد درگیر بودم، یک هفته طول کشید تا بدانم همه چیز مرتب خواهد شد و بعد از آن ترس دیگر با افکار منفی مرا آزار نداد. من و درندا نمی‌دانستیم پول قرار است از کجا بیاید، اما می‌دانستیم که صدای خدا را شنیده‌ایم. پس به خانه برگشتم و قرارداد را امضا کردیم و آشنایی‌مان با نحوه تولید برنامه‌های تلویزیونی شروع شد.

در مورد پول، جالب است پیش از آن که برنامه‌ای برای تعطیلات هاوایی داشته باشیم، آقایان از آتلانتا با من تماس گرفت. گفت کتابم را در مورد امور مالی خوانده و آن را بسیار پسندیده است. آن موقع، خودم کتابم را چاپ می‌کردم و تنها در شهر خودم فروش رفته بود و هیچ جای دیگری این کتاب را نفروخته بودم. اما ظاهراً یکی از کارمندانم برای تعطیلات به آتلانتا رفته بود و در فرودگاه اتفاقی کنار همین آقا نشست و در مورد شغل خود با او هم‌صحبت شده بود. از قضا، کارمندم کتاب را با خود داشت و آن را به این آقا هدیه کرده بود.

می‌گفت آنقدر از این کتاب خوشش آمده که حتماً باید با من حرف بزند. صحبتی طولانی با هم داشتیم و اشاره کرد که مبشر است و زیاد سفر می‌کند و بر بشارت در کشورهای خارجی تمرکز کرده است. گفت که یک ماه بعد سر راهش برای جلسه‌ای، در فرودگاه آتلانتا توقف می‌کند که مصادف با بازگشت ما از تعطیلات شد. قرار گذاشتیم تا همدیگر را ببینیم، و وقتی همدیگر را دیدیم، مکالمه‌ای عالی با هم داشتیم. داستان‌های معجزات و خطرانی که در سفر با آنها روبه‌رو شده بود را شنیدم. اما در مورد مسائل مالی ارتباط بهتری با هم برقرار کردیم. به نظر شیفته کتاب من و داستان من در مورد تسویه بدهی‌ام شده بود.

هنگام مکالمه، گفت تازه از شهر شارلوت برگشته، و آنجا مهمان برنامه تلویزیونی بوده و حس می‌کند داستان من در مورد امور مالی برای آن برنامه مناسب است، به همین خاطر کتابم را به آنها داده و مرا به آنها معرفی کرده است. از شنیدن این موضوع کمی شوکه شده بودم.

حتا اسم برنامه تلویزیونی‌ای که در مورد آن حرف می‌زد را نشنیده بودم، اما چند هفته بعد، مدیر برنامه‌های آن شبکه با من تماس گرفت، یکی از ملزومات شرکت در آن برنامه این بود که من محصولی داشته باشم تا بتوانند آن را در برنامه تبلیغ کنند. گفتم

می‌خواهی چه کار کنیم؟

که پنج سی-دی ضبط شده از مجموعه "انقلاب مالی" را آماده دارم. گفتند عالی است و سپس در مورد قیمت سی‌دی‌ها توافق کردیم. من کل مجموعه را با قیمت عمده به آنها فروختم، آن مجموعه را با قیمت عمده تولید کرده بودیم، و سودی را برای کلیسا و خدمت خودم کنار گذاشتم. برنامه خیلی موفقی بود و هزاران هزار از این مجموعه فروش رفت. تنها همین کار هزاران دلار به بودجه برنامه تلویزیونی ما اضافه کرد، منبعی که من هنگام امضا کردن قرارداد چیزی از آن نمی‌دانستم.

اتفاق تعجب‌آور دیگر این بود که آقای از اعضای کلیسا، کسی که چند سال پیش در مرز ورشکستگی و بی‌خانمان شدن به کلیسای ما آمد، پیشنهاد داد به پخش برنامه تلویزیونی ما کمک مالی کند. آنچه در مورد پادشاهی خدا موعظه شد را شنید و به آن عمل کرد و دیگر فقیر نبود. او ۱۲۰ هزار دلار به برنامه تلویزیونی ما هدیه کرد!

پاییز همان سال، درِندا به کنفرانس بانوان دعوت شد و به اتاق پشتی، جایی که مهمانان بین جلسات جمع می‌شدند، رفت. دعوت شدن به این جلسه برای درِندا باعث افتخار و هیجان بود. بعد از یکی از جلسات، برای نهار نشسته بود و خانمی که نمی‌شناخت کنار او نشست. بعد از کمی صحبت در مورد یکدیگر، آن خانم ناگهان پرسید: «شما برنامه تلویزیونی هم ضبط می‌کنید؟» درِندا کمی تعجب کرد و جواب داد: «نه، اما داریم به آن فکر می‌کنیم!» آن خانم گفت: «اگر می‌خواهید این کار را بکنید، به این آقا زنگ بزنید، می‌تواند کمکتان کند». درِندا شماره و ایمیل آن آقا را گرفت و در کیفش گذاشت.

چند هفته گذشت و درِندا به کل تکه کاغذی که در کیفش گذاشته بود را فراموش کرد. اما یک شب، بعد از پیدا کردن آن تکه کاغذ، تصمیم گرفت به آن آقا ایمیل بزند و ببیند چه می‌شود. آن آقا به نظر مشتاق می‌رسید و در مورد مجموعه سی‌دی‌های "انقلاب مالی" از او سوالاتی پرسید. تقریباً یک هفته بعد، دستیار آن آقا با ما تماس گرفت و گفت که آن فرد قطعاً مشتاق است و می‌خواهد با ما آشنا شود و در کنفرانس سالانه ملی دست‌اندرکاران مذهبی تلویزیون<sup>۳</sup> ما را ببیند، تقریباً دو هفته به کنفرانس مانده بود و ما در جواب گفتیم که آنجا همدیگر را می‌بینیم.

درِندا و من با ماشین به محل کنفرانس رفتیم و قبل از جلسه کمی مضطرب بودیم. برای آن جلسه کت و شلوار سیاهی خریده بودم و نمی‌دانستم که باید انتظار چه چیزی را داشته باشم. قرار شد در اتاق او همدیگر را ببینیم تا در مورد برنامه تلویزیونی

حرف بزیم. اتاق او در طبقات بالای هتل بود. به در اتاق که رسیدیم، قبل از در زدن، از اضطراب چند دقیقه‌ای در راهرو قدم زدیم، تا کمی آرام شویم. به اتاق که رفتیم، در کمال تعجب دیدیم گروهی منتظر هستند تا با ما حرف بزنند. صندلی‌ها به صورت نیم‌دایره چیده شده بودند و من و درندا رو به روی آنها نشستیم. تا به حال چنین جلسه‌ای نداشتیم و همه شرکت‌کنندگان لباس رسمی به تن داشتند.

کمی حرف‌های خودمانی بین ما رد و بدل شد، سپس سوالاتی در مورد اشتیاق ما برای تولید برنامه تلویزیونی پرسیدند. سوال اول آنها را هنوز به خاطر دارم: «چرا دنبال تولید برنامه تلویزیونی هستید؟» آن موقع نمی‌دانستم، اما اکثر کسانی که در آن اتاق و جلسه بودند، از رؤسا و مسئولان تهیه و تولید برنامه‌های تلویزیونی بودند. کسی که با او حرف زده بودیم هم آنجا بود، اما دست‌اندرکاران تولید، بازاریابی، و دیگران، همه آنجا بودند و سوالات سختی می‌پرسیدند. روی هم رفته، حس می‌کردم جلسه خوبی است. ما خودمان بودیم و سعی نکردیم کسی را تحت تاثیر قرار دهیم، اما داستان آنچه خدا در زندگی ما انجام داده بود را هم با آنها در میان گذاشتیم. همه به نظر رویا و اشتیاق ما را پسندیده بودند و به ما گفتند در طول چند هفته آینده با ما تماس خواهند گرفت تا در مورد جزئیات برنامه صحبت کنند.

حدود دو هفته بعد، دوباره با هم حرف زدیم؛ اما این بار تصمیم گرفتیم برای ضبط برنامه و پخش تلویزیونی برنامه‌ریزی کنیم. آن موقع، نتیجه‌گیری کردیم که می‌توانیم برنامه را در خانه خود ضبط کنیم، پس آقایی که درندا با او صحبت کرده بود، به ما گفت می‌توانند جلسه بعد را در خانه ما برگزار کنند. او می‌خواست از شرایط خانه و مناسب بودن آن مطمئن شود.

پس آن روز به خانه ما آمد و با هم حرف زدیم. تا آن روز، آنچنان از سابقه تلویزیونی او خبر نداشتیم، فقط آن خانم در کنفرانس بانوان شماره او را به درندا داد. حرف که می‌زدیم، همه برنامه‌های تلویزیونی که تولید کرده بود و در حال حاضر در دست تولید داشت را اسم برد. همه معروف بودند! شگفت‌زده شده بودم و گفتم: «خدایا، چطور این شخص را از لس‌آنجلس به خانه من در این جاده خاکی و دورافتاده آوردی؟» توافق کرد تا با قیمتی منصفانه همه برنامه را ضبط، تدوین و تهیه کند. همچنین توافق کرد تا برنامه را در خانه ضبط کنیم، و برای شروع از سالن خانه شروع کردیم.

روز اول ضبط فرارسید، و باید اعتراف کنم که کمی عصبی بودم. همان‌طور که قبلاً

می خواهی چه کار کنیم؟

گفتم، تجربه ضبط برنامه تلویزیونی را نداشتیم. نمی دانستم چطور برنامه تلویزیونی جمع و جور می شود، و تا به حال هرگز جلوی دوربین حرف نزده بودم؛ همه چیز تازه بود. از این که می خواستم داستان پادشاهی خدا را با همه در میان بگذارم، هیجان زده بودم، اما تلویزیون قلعه دیگری در زندگی ام بود که باید آن را هم فتح می کردم.

روز ضبط اتفاق وحشتناکی افتاد که شرایط را سخت تر کرد. تهیه کننده ای که برای ضبط کردن برنامه یک هفته ای فرستاده شده بود، ناگهان نصف شب رفت. متأسفانه همسایه اش موقعی که با ماشین عقب می آمد، پسر کوچک تهیه کننده را زیر گرفت و کشت. دستیارش ماجرا را توضیح داد و تصمیم گرفتیم تا بعد از فیلم برداری به کسی چیزی نگوییم. هر طوری که بود، فیلم برداری را تمام کردیم. آن روز سه برنامه ضبط کردیم و رسماً پخش تلویزیونی ما شروع شد.

وقتی پخش برنامه تلویزیونی خود را شروع کردیم، نمی دانستیم چطور باید هزینه شبکه تلویزیونی را بدهیم، اما خدا به ما نشان داد که نه تنها ۳۰۰ هزار دلار هزینه شروع برنامه تلویزیونی، بلکه هزینه پخش آن را هم مهیا می کند. خیلی چیزها را باید یاد می گرفتیم. حتا به مخیله ما خطور نمی کرد که مردم بخواهند در خدمت تلویزیونی ما دانه ای بکارند؛ تا به این حد ساده لوح بودیم.

تریسی، منشی ام را به خاطر می آورم که بعد از پخش شدن برنامه ما از تلویزیون با من تماس گرفت. وقتی جواب تلفنش را دادم، از لرزش صدایش متوجه شدم که اتفاقی افتاده است. گفت: «شبان، کسی می خواهد دانه ای در برنامه تلویزیونی شما بکارد، و چک پانصد دلاری برای ما فرستاده، و وقتی چک را در دست گرفتم، همان مسحی که بر هدایای کلیسای بومیان بود، بر من آمد!» زبانم از تعجب گرفت و گفتم: «جدی؟! واقعاً پول فرستادند؟» تا رسیدن آن چک، به ذهنم خطور نکرد که مردم برای حمایت از ما پول می فرستند. اما خدا را شکر که مردم از آن موقع از سراسر دنیا برای ما پول فرستادند و تا به امروز، برنامه ما روزانه در نقاط مختلف دنیا پخش می شود! هزینه پخش برنامه، سالانه به یک میلیون دلار رسید، اما خدا بر حرف خود ماند و پول و هزینه ما را همواره مهیا کرد.

این کتاب در مورد شنیدن و هدایت شدن در زندگی توسط روح خداست. داستان برنامه تلویزیونی ما هم مثال خوبی از طریقی است که روح القدس مردم را به انجام کارهایی فراتر از آنچه در خواب می دیدند، هدایت می کند. هر کاری که خدا در زندگی ما



انجام داده تنها از توان درک نحوه عملکرد پادشاهی او نشأت نگرفته است، بلکه به قابلیت شنیدن هدایت، حکمت و پاسخ‌هایی نیز که از سوی خدا نیاز داریم مربوط می‌شود. اگر در داستانی که برایتان تعریف کردم، صدای روح‌القدس را نمی‌شنیدم، هرگز به نتیجه نمی‌رسیدیم. در چنین شرایطی همه با موقعیت‌های سخت که به نظر مایوس‌کننده می‌آیند، روبه‌رو می‌شویم. اما خدا جوابی دارد.

«اگر کسی از شما در مشکل است، دعا کند.»

(یعقوب ۵: ۱۳)

چرا باید دعا کنیم؟ چون باید جواب، هدایت، و راه‌حلی برای مشکلات خود بشنویم. همان‌طور که من و درندا بارها دریافتیم، خدا می‌تواند ورای مشکل و تصور ما عمل کند. او به شکلی منحصربه‌فرد و گاهی با راه‌حل‌های عجیب و استراتژی‌های خاص به شما کمک خواهد کرد تا بتوانید بر مشکلاتی که حس می‌کنید غالب آمدن بر آنها غیرممکن است، فائق آیید. بسیار پیش می‌آید که توانایی شما برای شنیدن پاسخ، تعیین‌کننده موفقیت، شکست، مرگ یا زندگی است. در مورد شنیدن صدای روح‌القدس، صحبت‌های بسیاری دارم و در این کتاب به آنها می‌پردازم، اما اول با اجازه نحوه یاری رساندن روح‌القدس به ما در شرایط سخت را شرح می‌دهم.

وقتی پروژه ساختمانی خود را برای مرکز جدید راه‌اندازی کردیم، پروژه‌های شش‌ونیم میلیون دلاری بود، ابتدای امر توانستیم دوونیم میلیون دلار پول نقد جمع کنیم و همچنین پولی هم از بانک قرض گرفتیم و مبلغی که در ۱۸ ماه کار بر پروژه جمع شده بود را هم کنار گذاشته بودیم. این پروژه، قدمی بزرگ برای کلیسای ۵۵۰ نفری ما بود. کار را در پاییز ۲۰۰۷ شروع کردیم و همه چیز تا بهار ۲۰۰۸ عالی پیش رفت، آن موقع بود که به بحران مالی سال ۲۰۰۸ برخوردیم. دقیقاً وسط پروژه بودیم. قیمت همه چیز چندین برابر شد! هزینه آهن‌آلات به ۳۰۰ هزار دلار بیش از قیمت توافق شده رسید. قیمت آهن را به عنوان نمونه ذکر کردم، چون آن سال به خاطر گران شدن اجناس، هزینه کل پروژه بسیار بیشتر از برآورد ما شد.

آخر سال ۲۰۰۸، بانک‌های منطقه ما، و در واقع بانک‌های کل کشور، اعتباری<sup>۴</sup> که

۴ Line Of credit: مبلغی که هر وقت مشتری بخواهد توسط بانک به او قرض داده می‌شود، اما این مبلغ محدود است

می خواهی چه کار کنیم؟

به مشتریان می دادند را محدود کردند و با عمیق تر شدن این بحران مالی، بدهی های خود را از مردم طلب نمودند. روزی سازنده ساختمان پیش ما آمد، وقت پرداخت بود، پرداختی ایی که قبلاً تاییدیه آن را از بانک گرفته بودیم. او گفت که باید به پیمانکاران پول بدهد و هزینه چند مورد دیگر را پرداخت کند، اما ما پول را خرج کرده بودیم. باید چکی یک میلیون دلاری را با سرمایه بانکی که قبلاً هماهنگ شده بود، پاس می کردیم و قبل از این، پول نقد حساب خود را هم خرج کرده بودیم. اما از چک یک میلیون دلاری خبری نبود. از این که بانک پیشنهاد و اعتبار خود را پس گرفت، تعجب کردیم. البته تنها بانک ما نبود، همه بانک های شهر چنین کاری کرده بودند. آن هفته بانک ما در صفحه اول روزنامه های شهر بود و همان هفته ۵۵۰ کارمند را اخراج کرد و برای بقای خود در این آشوب مالی می جنگید.

مشکل این بود که سازنده ساختمان باید پول پیمانکاران و مصالحی که قبلاً استفاده کرده بودیم را می داد. چک یک میلیون دلاری برای نیازهای آینده ساختمان نبود! او یک میلیون دلار را قبلاً خرج کرده بود! و حالا شرکتها و خانواده های دیگر باید به ما پول می دادند و ما هم به سازنده می دادیم تا او هم هزینه های پرداخت شده را تسویه کند. سازنده ساختمان هم مثل ما فکر می کرد که بانک پای تعهداتش می ماند. چه باید می کردیم؟ شما در چنین شرایطی چه می کنید؟ یک میلیون دلار پول نداشتیم، و نمی توانستم بروم از اعضای کلیسا پول طلب کنم.

**«اگر کسی از شما در**

**مشکل است، دعا کند.»**

– یعقوب ۵: ۱۳

همه این حرفها به کنار، پخش برنامه تلویزیونی هم هر روز گران تر می شد؛ چون کار خود را به چند شبکه ارائه می کردیم و مشغول بسط دادن آن بودیم؛ هزینه پخش برنامه، ماهانه ۵۰ هزار دلار بود. به جز کاری که در یعقوب ۵: ۱۳ گفته شده از ما کاری دیگر بر نمی آمد، تنها می توانستیم دعا کنیم!

همان موقع بود که از طریق کاری، برنده سفری به هاوایی شدیم. چند روز قبل از این که به سفر برویم، فهمیدم بانک از تعهدات خود عقب کشیده است. در فرودگاه راه می رفتم تا به گیت پرواز به "ماوی"<sup>۵</sup> برسیم، باید اعتراف کنم که هنوز شوکه بودم. ذهنم به

سرعت تمام افکار را یکی پس از دیگری مرور می‌کرد. در فرودگاه راه می‌رفتم و وسوسه می‌شدم که برای خود احساس تاسف کنم، در همین حال بود که صدای خداوند را شنیدم که گفت: «عصای خود را بلند کن!» مکث کردم تا از حرف خدا سر در آورم و همین که کمی در حرف او عمیق‌تر شدم، متوجه حرفش شدم.

هنگامی که اسرائیل راه گریزی از ارتش فرعون نداشت و تنها دریای سرخ جلوی این قوم بود، خدا به موسای همین را گفت. خدا به موسای گفت که عصایش را بر دریا بلند کند و هنگامی که چنین کرد، دریا شکافت و راهی برای عبور و گریز اسرائیل باز شد. عصایی که موسای بلند کرد، ارائه‌دهنده وعده‌های خدا به او و همچنین نشان از اقتداری بود که برای انجام کاری به او سپرده شده بود.

می‌دانستم خدا در آن لحظه چه چیزی به من می‌گوید. من رهبر و شبان کلیسا بودم؛ به من اختیار سپرده شده بود تا آن وضعیت را مدیریت کنم. باید از اقتدار خود استفاده می‌کردم و می‌ایستادم و راهی می‌یافتم. به هاوایی که رفتم، تنها می‌توانستم دعا کنم. شب‌ها خوابم نمی‌برد. روحم در عذاب بود و می‌دانستم که در روح برای رسیدن به پاسخی جهت رفع نیازم، در حال نبرد هستم. نهایتاً به ذهن دریندا ایده‌ای رسید که باور داشت از خداوند است. خدا را شکر به خاطر همسرم! او در موقعیت‌های مختلف به کار گرفته شد تا راه‌حلی برای موقعیتی که در آن هستم، به او الهام شود. هرچه از ارزش او بگویم، کم گفته‌ام و عشق من به او که جای خود را دارد. دریندا هرگز تسلیم نمی‌شود!

نقشه او ساده و اساسی بود. هیچ نشانی از کارآمدی نقشه او به چشم نمی‌خورد، اما فوراً کار را شروع کردیم. نقشه از این قرار بود که ما از بانک سازنده ساختمان، نه بانک خود، تقاضای وام کنیم. درخواست ما از بانک نشان می‌داد که چه کسی هستیم و چرا حس می‌کنیم این وام به سود هر دو طرف است. تیری در تاریکی بود، چون همان‌طور که گفتم، همه بانک‌های شهر وام دادن را متوقف کرده بودند. فکر می‌کردیم اگر سازنده ساختمان پولی دریافت نکند، پس باید اعلام ورشکستگی کند، و این کار همه وام‌هایی را که به بانک بدهکار است، در خطر عدم پرداخت قرار می‌داد. مطمئناً هزینه چنین اتفاقی برای بانک هم سنگین بود، آنها هم تمایلی به این اتفاق نداشتند. و مجدداً تکرار می‌کنم، این بانک طرف قرارداد ما نبود، و رابطه یا سابقه‌ای با آنها نداشتیم.

پس جدول و آمار مربوط به منطقه خود و میزان رشد آن ناحیه را آماده کردیم. سابقه خود و میزان رشد تخمینی در آینده را با آنها در میان گذاشتیم. همچنین چندین طریق

می خواهی چه کار کنیم؟

که ساختمان ما جدا از خدمات کلیسایی قادر به کسب درآمد بود را به آنها ارائه دادیم، برای مثال افزایش سریع درآمد تلویزیون و چیزهایی که فکر می کردیم ممکن است برای آنها جالب باشد. می خواستیم آنها را مطمئن کنیم که حتا در شرایط سخت و بحرانی، ریسکی پر سود برای بانک هستیم. همچنین می خواستیم متوجه باشند که در صورت عدم پرداخت به سازنده، آنها هم ضرر می کنند و قصد ما «کمک به آنها» هم بود تا چنین اتفاقی نیفتد. درخواست ملاقاتی با معاون بانک کردیم که مسئول بخش وام های تجاری بود. دعا کردیم و به دفتر او رفتیم، اطمینان داشتیم که این نقشه از روح القدس است. پس تقاضای خود را با او در میان گذاشتیم.

بعد از مطرح کردن تقاضای خود، مامور بانک از منشی خود خواست همان جا چکی به مبلغ ۵۰۰ هزار دلار را بنویسد، تا با آن چک از دفتر بیرون برویم. فوق العاده بود! معاون بانک تعریف می کرد که چنین کاری غیرعادی است و کارها معمولاً به این شکل انجام نمی شوند. نه ضمانتی از ما خواستند و نه فرمی، فقط چک ۵۰۰ هزار دلاری را دست ما دادند. معاون بانک می گفت که باید ضمانت می دادیم، اما گفت مطمئن است که کار ما انجام می شود؛ چون تصمیم با او بود. یک میلیون دلار ساختمان ساز را دادیم و او هم ساخت و ساز را به پایان رساند.

**اگر می خواهید از  
پتانسیل شگفت انگیز  
پادشاهی خدا استفاده  
کنید، و نهری از آن دریا  
به سمت خود روانه  
کنید، باید نحوه شنیدن  
صدای روح القدس را  
بیاموزید.**

توصیف حال و هوای من و برندا هنگام برگشتن به خانه با چکی ۵۰۰ هزار دلاری در جیب، دشوار است. مملو از شادی و حسی عظیم بودیم! کلمات مناسب را نمی توانم برای توصیف حال آن لحظه مان پیدا کنم، اما می توان گفت که ترس و احترام به خاطر عمل روح القدس بر هر دوی ما آمد. بعد از رسیدن، اول از همه با ساختمان ساز تماس گرفتیم. هنگام شنیدن این خیر خوش، شادی را می توانستیم در صدایش بشنویم. گفت: «چه کردید! چک را همان موقع دادند؟» هر دوی ما می دانستیم که کار، کار خداست.

چطور این اتفاق افتاد؟ روح القدس! دوست عزیز، خدا پاسخ شما را دارد. اگر می خواهید از پتانسیل شگفت انگیز پادشاهی خدا استفاده کنید، و نهری از آن دریا به

سمت خود روانه کنید، باید نحوه شنیدن صدای روح القدس را بیاموزید. این کتاب در همین مورد است.

راه رفتن با روح القدس در موقعیتی که هستید، هیجان انگیزتر از فیلم های جیمز باند است! و درست مانند فیلم های جیمز باند، می دانید که در آخر برنده کیست، فرقی نمی کند چند صحنه هیجان انگیز و نفس گیر از جلوی چشم شما بگذرد.

## فصل ۲

# پادشاهی

مطمئنم شما هم نمونه‌ای از داستان شکایت‌های بیهوده را شنیده‌اید، شکایت‌هایی که چیزی نمی‌گذرد و دادگاه آنها را رد می‌کند. مثالی برایتان می‌زنم.

زندانی‌ای در کلرادو، از لیگ فوتبال ملی<sup>۶</sup> شکایت کرد و طلب ۸۸ میلیارد دلار (بله، ۸۸ میلیارد دلار) کرد. این شکایت از نتیجه داوری در بازی حذفی بین دالاس کابویز و گرین بی پکرز بود. داورها تعیین کردند توپی که بز برایانت (از تیم کابویز) گرفته، ناقص<sup>۷</sup> است. اما این زندانی با رای داورها موافق نبود. او در شکایت خود مدعی شد که داورهای لیگ ملی فوتبال بی‌دقتی کرده‌اند و حق امانت را در انجام وظیفه خود به جا نیاورده‌اند. حالا چرا ۸۸ میلیارد دلار؟ چون شماره پیراهن بز برایانت ۸۸ است.

دیوانگی نیست؟ فکر می‌کنم همه می‌دانیم این پرونده چه عاقبتی پیدا کرد. اما معتبر بودن شکایت را چه معیاری معین می‌کند؟ طبق اطلاعات ذکر شده در وبسایت Law.com، دو دلیل اصلی در اکثر موارد وجود دارد که باعث می‌شود پرونده اعتبار قانونی خود را از دست بدهد، این دو دلیل شامل زیر پا گذاشتن حوزه استحفاظی یا نداشتن بنیاد قانونی طبق قانون اساسی است. این کتاب درباره روح‌القدس است، پس چرا مسائل قانونی را پیش می‌کشیم؟ چون اگر می‌خواهید حرکت روح‌القدس را در زندگی خود ببینید، باید از آنچه در قانون آمده درک روشنی داشته باشید. پادشاهی خدا، در محدوده قوانین پادشاهی عمل می‌کند. در کتاب‌های قبلی، "انقلاب مالی: قدرت سرسپردگی" و

"انقلاب مالی: قدرت آسایش"، در مورد اصول عملکرد پادشاهی خدا در مورد حوزه استحفاظی و قوانین مختلف صحبت کردیم. اما جهت درک آنچه در مورد روح القدس می‌گویم، بیراهه نیست که به عقب برگشته و این اصول را یادآوری کنم. پس با آیاتی کوتاه توضیحاتم را شروع می‌کنم.

«عیسا بدیشان گفت: «نبی بی‌حرمت نباشد جز در شهر خود و در میان خویشان و در خانه خویش!» او نتوانست در آنجا هیچ معجزه‌ای انجام دهد، جز آن که دست خود را بر چند بیمار گذاشت و آنها را شفا بخشید. او از بی‌ایمانی ایشان در حیرت بود. سپس، عیسا در روستاهای اطراف گشته، تعلیم می‌داد.»

(مرقس ۶: ۴-۶)

می‌توانید بگویید که عیسا مسیح چرا نتوانست بیماران را شفا دهد؟ پاسخ معمول و مذهبی به این سوال این است که شفای آنها در اراده خدا نبود. یعنی خدا بهتر می‌داند و اگر می‌خواست می‌توانست آنها را شفا دهد؟! ناسلامتی او خداست! می‌توانید چنین فرض کنید که دیگران هم به شفا نیاز داشتند، اما شفای خود را دریافت نکردند؟ فکر می‌کنم از متن هم مشخص باشد. پاسخ به این پرسش مهم که چرا عیسا نتوانست بسیاری را شفا دهد، بسیار کلیدی و مهم است. اگر نتیجه این داستان را بخوانیم، متوجه می‌شویم که فقدان ایمان مردم بود که مانع دریافت شفا شد. جهت درک عدم ایمان مردم که عیسا شاهدش بود، باید تعریف و درکی مناسب از ایمان و دلیل نیاز به آن جهت به دست آوردن صلاحیت قانونی از آسمان، داشته باشیم.

اجازه دهید این موضوع را این طور جمع‌بندی کنم. مشکل، عدم قدرت یا بی‌میلی عیسا نبود. مشکل، نداشتن صلاحیت قانونی بود. آسمان در قبال اکثر جماعت حاضر، حق قانونی جهت اقدام کردن نداشت. پیش از این که این کتاب را رها کنید و بگویید مهمل می‌گویم، چند لحظه‌ای فرصت بدهید تا توضیح دهم. وقتی آدم و حوا بر زمین قرار داده شدند، بر کل قلمرو زمین، اقتدار و قدرت داشتند. فکر می‌کنم آیاتی که در ادامه آورده‌ام، به تایید حرفم کمک می‌کنند.

«او را اندکی کمتر از فرشتگان ساختی، و تاج جلال و اکرام را بر سرش نهادی و همه چیز را زیر پاهای او نهادی.» خدا با قرار دادن همه چیز زیر فرمان او،

چیزی باقی نگذاشت که مطیع وی نباشد. اما در حال حاضر، هنوز نمی‌بینیم  
که همه چیز زیر فرمان او باشد.»

(عبرانیان ۲: ۷-۸)

دقت کنید! کتاب مقدس می‌گوید تاج جلال و اکرام بر سر آدم نهاده شد. نهادن تاج به سپرده شدن اقتدار به آدم برای حکمرانی اشاره دارد، نه این که واقعا تاجی در باغ عدن بر سر او نهاده شده باشد. اما می‌توانیم چنین فرض کنیم که درخشش یا هاله‌ای، دور او قرار داشت. آدم، جلال (مسح و شکوه پادشاهی) و اکرام (جایگاه اقتدار) پادشاهی خدا را داشت. و به واسطه این دو و اقتداری که به او سپرده شده بود، از طرف پادشاهی خدا بر زمین حکومت می‌کرد. شیطان که هنگام خلقت انسان بر زمین بود، از انسان بیزار بود و به شدت در پی اقتدار سپرده شده به او بود. او می‌دانست که نمی‌تواند به سادگی تاج اقتدار را از سر آدم بردارد، چون آدم بر او اقتدار کامل داشت، او باید نقشه‌ای فریبکارانه می‌چید تا به نحوی آدم را وادارد با خواست خود تاج (اقتدار) را زمین بگذارد.

بنابراین شیطان حوا را فریب داد، و آدم هم با پیروی از حوا، علیه خدا طغیان کرد؛ در نتیجه، آن دو جایگاه خود را در پادشاهی خدا از دست دادند. آنها از شیطان پیروی کردند و در حوزه استحفاظی او قرار گرفتند. شاید بپرسید: «چرا خدا از ابتدا به شیطان اجازه ورود به باغ را داد؟» چون مجبور بود. شاید کمی از این پاسخ شوکه شده باشید، اما خواهید فهمید که درست است. با هم نگاهی کوتاه به پیدایش ۲: ۸-۹ ببیندیم.

«و یهوه خدا باغی به سمت شرق، در عدن عَرَس کرد، و آدم را که سرشته بود در آنجا نهاد. و یهوه خدا همه‌گونه درختان چشم‌نواز و خوش‌خوراک را از زمین رویانید. درخت حیات در وسط باغ بود، و نیز درخت شناخت نیک و بد.»

با خواندن این آیه، ممکن است از خود بپرسید خدا چرا درخت معرفت نیک و بد را در وسط باغ، کنار درخت حیات قرار داد؟ چون اگر خدا می‌خواست حق حمله به قلمرو شیطان را ببايد، باید پیش روی انسان این گزینه‌ها را قرار می‌داد: خدمت به خدا یا خدمت به شیطان. خدا نمی‌توانست وارد حوزه استحفاظی شیطان شود و انسان‌ی را آنجا قرار دهد تا به آن بهانه به قلمرو شیطان یورش برد. برای آن‌که این مساله قانونی باشد خود انسان باید تصمیم می‌گرفت که خود را تسلیم که سازد. انسان تا وقتی که خدا را برمی‌گزید، در واقع یعنی درخت حیات را برگزیده بود، و در چنین شرایطی بر شیطان



حاکم می‌بود. پس درخت معرفت نیک و بد باید کنار درخت حیات قرار می‌گرفت. اینجا باید به نکته‌ای دقت کنید. امکان نداشت انسان بدون اراده آزاد بر زمین قرار گیرد. می‌دانم، اکثر مسیحیان می‌گویند ما با اراده آزاد بر زمین قرار گرفته‌ایم تا خدا ببیند چه کسی بیشتر به او محبت می‌کند. شخصاً می‌توانم بگویم چنین نظری فقط تا حدی درست است. اما اساساً، بدون توان انتخاب این کار غیرقانونی می‌شد. اگر به انسان اراده آزاد داده نمی‌شد، اینجا قرار نمی‌گرفت. مسلماً جوهی از این موضوع مبهم است و جای صحبت فراوان دارد؛ به همین خاطر در دو کتاب قبلی با جزئیات به آنها پرداخته‌ام. پس آدم فریب شیطان را برگزید، و بدین سان پادشاهی خدا را از دست داد. خدا به واسطه این گزینش در پیدایش ۳: ۱۷-۱۹ با آدم برخورد کرد:

و به آدم گفت: «چون سخن زنت را شنیدی و از درختی که تو را امر کردم از آن نخوری خوردی، به سبب تو زمین ملعون شد؛ در همه روزهای زندگی‌ات پلینج از آن خواهی خورد. برایت خار و خَس خواهد رویانید، و از گیاهان صحرا خواهی خورد. با عرق جبین نان خواهی خورد، تا آن هنگام که به خاک بازگردی که از آن گرفته شدی؛ چراکه تو خاک هستی و به خاک بازخواهی گشت.»

پس به عبارت دیگر خدا به آدم می‌گوید او، یعنی آدم، زمین را لعن کرده است. آدم بر زمین اقتدار کامل داشت، به همین خاطر به واسطه اشتباه خود در را به روی حکومت شیطان باز کرد و به نحوی خدا را بیرون کرد. دست خدا بسته شد و حالا آدم باید با عرق جبین و رنج روزگار می‌گذراند. اما ظاهراً شیطان هنگام فریب حوا فراموش کرد نکته‌ای را به او بگوید. فراموش کرد بگوید، خدا او، یعنی شیطان را قبلاً داوری کرده و از آسمان رانده و اعلام کرده که مسکن ابدی او جایی به نام جهنم خواهد بود. باید این نکته را خوب درک کنید. بسیاری می‌گویند: «خدای پر محبت چگونه می‌تواند انسان را به جهنم بیندازد؟» جواب این است که در واقع آدم باعث رفتن انسان به جهنم شده است. طبق این آیات، هدف از خلقت جهنم، این نبود که انسان به آنجا فرستاده شود.

آنگاه به آنان که در سمت چپ او هستند خواهد گفت: ای ملعونان، از من دور شوید و به آتش جاودانی روید که برای ابلیس و فرشتگان او آماده شده است.» (متا ۲۵: ۴۱)

وقتی آدم و حوا در حوزه استحفاظی شیطان قرار گرفتند، تحت همین داوری درآمدند. همه نژاد بشر به واسطه آدم تحت اقتدار شیطان قرار گرفت. به گله‌داران فکر کنید. اگر یکی از گاوها گوساله‌ای به دنیا آورد، آن گوساله با علامت مزرعه یا شرکت داغ گذاشته می‌شود، چون مثل همه گله به گله‌دار تعلق دارد. پس همه فرزندان آدم خود به خود در حوزه استحفاظی شیطان قرار می‌گیرند. دیدگاه معمول مذهبی یا بهتر است بگویم فقدان چنین دیدگاهی، می‌گوید که این سرنوشت بشر است، اعمال نیک یا بد ما معین می‌کند که به جهنم می‌رویم یا آسمان، اما این مفهومی کاملاً نادرست است. واقعیت این است که داوری آنها تعیین شده است. همه به جهنم می‌روند. نه به خاطر خطای خود، بلکه به خاطر خطای آدم. به خاطر محبت خدا برای مردان و زنانی که خلق کرده، او به واسطه عیسای مسیح برنامه‌ای برای نجات انسان معین کرد تا مردان و زنان را قادر به گریز از داوری و وارد شدن به حوزه استحفاظی پادشاهی خدا کند.

«زیرا ما را از قدرت تاریکی رها کنید و به پادشاهی پسر عزیزش منتقل ساخته است.» (کولسیان ۱: ۱۳)

شایان ذکر است که خدا به این شکل راه‌گریزی قانونی از حوزه استحفاظی و داوری شیطان فراهم آورد. اما برای سود بردن از آن، هر نفر، مرد و زن و کودک، باید شخصاً برگزیند که نام عیسا را بخواند. ایمانداران عزیز! توجه کنید! زن مهربان همسایه اگر کسی به او نگوید که نام عیسا را قبل از مرگ بخواند، راهی جهنم خواهد شد. به این شکل جهنم پر از آدم‌های خوب خواهد بود. شیطان این دروغ را در سر مردم فرو کرد تا فکر کنند با کار خیر و نیک می‌توانند از جهنم رهایی یابند. همچنین می‌خواهم بگویم که با سقوط آدم، او از نظر روحانی مرد و از خدا جدا گشت؛ اما همچنان تصرف<sup>۱</sup> قانونی خود بر زمین را حفظ کرد. به این خاطر شیطان برای پیش بردن امورات خود باید از کسانی که تحت تاثیر دیوها هستند استفاده کند و خدا باید برای انجام کارهای خود از کسانی استفاده کند که پر از روح القدس هستند. پس برای مرور کردن آنچه گفته شد، فهمیدیم که رفتن به بهشت یا جهنم مسئله‌ای قانونی است و نیکویی ما نقش تعیین‌کننده‌ای در آن ندارد، بلکه طبق پیروزی قانونی عیسا به جای انسان است که بیرون آمدن انسان از حوزه استحفاظی شیطان ممکن شد، هر کس باید به انتخاب خود نام عیسا را از روی

ایمان بخواند تا این واقعیت حقیقتاً تحقق یابد.

می‌دانم این موضوع را چند پاراگراف قبل رها کردیم اما برگردیم به سوالی که قبلاً پرسیدیم: «عیسا چرا نتوانست بیماران را در مرقس باب ۶ شفا دهد؟» گفتیم که مسئله مربوط به حوزه استحفاظی می‌شد، همین و بس! چون آدم حوزه استحفاظی روحانی پادشاهی را دو دستی تقدیم به شیطان کرد، خدا دیگر نمی‌تواند هر وقت که می‌خواهد اقدامی کند، چون چنین اقدامی غیرقانونی است. آنچه گفتیم را با مالک حقیقی زمین اشتباه نگیرید. کتاب مقدس به روشنی می‌گوید که زمین و پری آن به خدا تعلق دارد. با این وجود خدا نسبت به قلمرو انسان صلاحیت قانونی ندارد. می‌توانیم این را در لوقا ۴: ۵-۷ ببینیم:

«سپس ابلیس او را به مکانی بلند برد و در دمی همه حکومت‌های جهان را به او نشان داد و گفت: «من همه این قدرت و تمامی شکوه این‌ها را به تو خواهم بخشید، زیرا که به من سپرده شده است و مختارم آن را به هر که بخواهم بدهم. بنابراین، اگر در برابر من سجده کنی، این همه از آن تو خواهد شد.»

اینجا می‌بینیم که آدم به شیطان صلاحیت قانونی بر قلمرو این دنیا را می‌دهد. به همین خاطر، خدا نمی‌تواند در مورد مردان و زنان در قلمرو زمین آن طور که می‌خواهد رفتار کند. اما اگر خدا بتواند زن یا مردی را پیدا کند که به او باور دارد، و کاملاً از اقتدار آسمان مطمئن است، در آن صورت خدا می‌تواند اقتدار خود را به واسطه آن شخص به کار گیرد. شیطان به همین شکل در ابتدا به قلمروی زمینی دسترسی یافت، به واسطه کسی که بر زمین حق قانونی داشت، یعنی آدم. وقتی خدا مامور خود آدم را از دست داد، باید راه ورود دیگری برای بازگشت به زمین و اجرای نقشه نجاتش می‌یافت و اسم آن راه، ابرام بود.

«خداوند به ابرام گفته بود: «از سرزمین خویش و از نزد خویشان خود و از خانه پدرت بیرون بیا و به سرزمینی که به تو نشان خواهم داد، برو. از تو قومی بزرگ پدید خواهد آورد و تو را برکت خواهم داد؛ نام تو را بزرگ خواهم ساخت و تو برکت خواهی بود. برکت خواهم داد به کسانی که تو را برکت دهند، و لعنت خواهم کرد کسی را که تو را لعنت کند؛ و همه طوایف زمین به واسطه تو برکت خواهند یافت.»

(پیدایش ۱۲: ۱-۳)

آبرام یا ابراهیم، دری بود که خدا با استفاده از آن دوباره به قلمرو زمین راه یافت و برنامه نجات خود برای انسان را اجرایی کرد. خدا با ابراهیم و نسل وی عهدی بست و به واسطه این توافق قانونی، دستش باز بود تا عیسای مسیح را وارد جهان سازد، اما تنها از طریق ذریت ابراهیم می‌توانست چنین کند. به همین خاطر عیسا می‌بایست از ذریت ابراهیم می‌بود و قوم اسرائیل اجازه وصلت با امت‌های همسایه را نداشتند. به همین خاطر نخستین باب در عهد جدید نیز تنها به شجره‌نامه اختصاص داده شده است. این ثابت می‌کند که عیسا در حقیقت از نظر شرعی و قانونی از ذریت ابراهیم است، پس به شیطان ثابت می‌کند که عیسا قانوناً می‌توانست بیاید و بهای گناهان را پرداخت نماید.

چون مردان و زنان همچنان حق قانونی برای کنترل زمین را دارند، نباید تصور شود که حق کنترل روحانی را هم دارند، خدا و شیطان باید از انسان‌ها استفاده کنند تا کار خود را انجام دهند. به زبان ساده، انسان‌ها (مردان و زنان) تنها دریچه قانونی بر زمین هستند. اما همان‌طور که شیطان به واسطه باور آدم و حوا به سخنانش، به این قلمرو دسترسی پیدا کرد، خدا نیز باید کسانی را پیدا کند که به آنچه می‌گوید باور داشته باشند. وقتی مرد یا زن، باور به آنچه آسمان می‌گوید را به جای باور سخن پادشاهی شیطان برمی‌گزینند، یعنی ایمان دارد و به این ترتیب به آسمان صلاحیت قانونی می‌بخشد تا به واسطه او بر زمین حرکت کند و اراده خدا را در مقابل پادشاهی شیطان قرار دهد. در این مورد، حرف برای گفتن بسیار است و در دو کتاب اول به این موضوع با جزئیات پرداخته‌ام.

کلید اصلی بحث این است: چون شیطان بر زمین است، پس همواره از پادشاهی خود دفاع می‌کند و به دنبال خراب کردن نقشه‌های خداست. به همین خاطر، خدا تحت پوشش عمل می‌کند و نقشه‌ها و استراتژی‌های خود را بر زمین به این طریق به اجرا درمی‌آورد. آگاهی از عمل تحت پوشش خدا، بزرگترین کلید برای موفقیت و پیروزی در زندگی است. من اسم آن را قدرت استراتژی گذاشته‌ام!



## فصل ۳

# شگفت زده

روزی غریبه‌ای با من تماس گرفت. خود را معرفی کرد و گفت که او و چند نفر دیگر واقعاً از کتاب "شکار ایمان" و تعالیم من در مورد پادشاهی خدا خوششان آمده، و از من خواست برای تعلیم به یک گروه ۷۰ نفره مردان در پاییز همان سال، جمعه شب و شنبه صبحی را اختصاص بدهم و به "مونتانا" بروم. پیش از این که بتوانم جوابی بدهم، او گفت: «بعد از این که شنبه صبح درس را تمام کردید، می‌توانیم به شکار بز کوهی برویم، فصل شکار است!» پاسخ من به چنین پیشنهادی مشخص بود. همچنین گفت اگر پسرهایم نیز مایل هستند، می‌توانند با من بیایند. در چند ماه باقی مانده از تابستان، به من کمک کردند تا مجوز شکار برای پاییز بعدی را بگیرم. پسرم تیم، تصمیم گرفت با من بیاید و او هم مجوز شکارش را گرفت.

متوجه شدم که این گروه یکی از زیرشاخه‌های Promise Keepers<sup>۱</sup> است و از داستان‌های شکاری که در تعالیم خود با آنها در میان گذاشته بودم و همچنین شیوه‌ای که از طریق ایمان، شکار خود را دریافت می‌کردم، خوششان آمده بود. می‌خواستند بدانند چطور می‌توانم در ۳۰ یا ۴۰ دقیقه گوزنی شکار کنم و خدا چگونه به من یاد داد به نوع حیوان، حتا جنسیت و اندازه شاخ‌هایش دقت کنم. من هم موافقم که داستان‌های شکار من باورنکردنی‌اند و اگر جلوی چشم خودم اتفاق نمی‌افتاد، من هم به اندازه آنها کنجکاو می‌شدم.

۹ گروهی کلیسایی که مختص به مردان است

نهایتاً وقتش رسید که به مونتانا برویم. من و پسر، تیم، سوار هواپیما شدیم و با چند نفر از رهبران آن گروه ملاقات کردیم، همه آدم‌های خوب و واقعاً شیفته‌ی خداوند بودند. با هم به ماهیگیری رفتیم تا برای تیراندازی با تفنگ‌هایی که فردا قرار بود با آنها به شکار برویم، قلیق‌گیری کنیم. من در اوهایو بزرگ شده‌ام، و به تیراندازی با تفنگ از راه دور عادت نداشتم. قوانین ایالت ما تنها اجازه‌ی استفاده از شات‌گان را برای شکار گوزن می‌دهد و فاصله همیشه کمتر از ۹۰ متر است، حتی خیلی وقت‌ها کمتر از ۴۰ متر. پس برای غیرعادی بود که هدفی با فاصله ۱۸۰ متری را نشانه بگیرم، اما بعد از کمی تمرین، توانستم بشقاب فلزی را هدف بگیرم و اعلام آمادگی کنم.

آن روز بعد از ظهر و صبح روز بعد، به مردان در سالن کنفرانس مدرسه محل، تعالیمی را ارائه دادم. حضار مشتاق شنیدن و آموختن در مورد پادشاهی خدا بودند؛ به خصوص طریقی که خدا قوانین را به واسطه‌ی شکار به من آموخت. بعد از نهار، آنها گفتند: «وقت شکار است!» تا به حال بز کوهی شکار نکرده بودم و فکر می‌کنم از طرز چنین شکاری ناآگاه بودم. طبق تجربه، هنگام شکار نهایتاً با دو-سه نفر هم قدم می‌شوید. اما سه یا چهار ماشین پر از آدم با ما همراه شدند. شب قبل را به خاطر دارم که پسر، تیم، از من پرسید: «بابا، هیجان‌زده‌ای برای شکار؟ در مورد پادشاهی تعلیم می‌دهی و با قاطعیت اعلام می‌کنی پادشاهی خدا همیشه همین‌طور عمل می‌کند، اما اگر جلوی چشم آنها شکاری زنی، چه؟» گفتم در مورد شکار بز کوهی اضطرابی ندارم. من و درندگان را کاشته بودیم و با هم در مورد شکار کردن بز کوهی هر دو یقین داشتیم؛ پس می‌دانستم بز کوهی مال من است.

به سمت دشتی می‌رفتیم که اجازه‌ی شکار در آن را داشتند، این آقایان در راه توضیح دادند که این نوع بز کوهی سریع‌ترین جانور در آمریکای شمالی است و پس از یوزپلنگ، دومین حیوان سریع بر زمین است. توضیح می‌دادند که این گوزن دیدی قوی دارد و اولین دفاع او دویدن است، پس اگر شما را ببینند، در عرض یک ثانیه محو می‌شوند. با کویچی که برای شکار به من داده بودند، می‌توانستم بز کوهی نر را بزنم و تیم هم کویچی برای شکار بز کوهی ماده داشت.

قرار بود تا دشت رانندگی کنیم، به ناحیه‌ی مرتفعی رسیده و سپس بالا برویم و به دره‌های کم‌عمق نگاهی بیندازیم و به دنبال آن حیوان بگردیم. بالا که می‌رفتیم، گروهی بز کوهی را در فاصله‌ی دور دیدیم. به خاطر ناهمواری‌های زمین، حس کردیم می‌توانیم با ماندن بین شکاف‌ها به اندازه‌ای نزدیک شویم که در تیررس ما قرار بگیرند. مجبور

بودیم با دقت از آخرین تپه بالا برویم و سپس به آرامی خود را از حاشیه تپه بالا بکشیم و ببینیم که هنوز گله بزهای کوهی آنجا هست یا نه. قرار بود هنگام رسیدن و مستقر شدن در موقعیت مناسب، از فاصله ۱۹۰ تا ۲۵۰ متری شلیک کنیم.

من و تیم مجبور شدیم چند دقیقه‌ای به آرامی سینه‌خیز برویم تا به لبه تپه‌ای برسیم و از آنجا به ناحیه‌ای دید پیدا کنیم که بزهای کوهی آنجا بودند. قرار شد بعد از این که من بزکوهی‌ام را شکار کردم، تیم هم دست به کار شود. آرام آرام به سمت لبه رفتم و پایین را نگاه کردم. نقشه ما جواب داد و آن گله کوچک متوجه حضور ما نشد. تفنگم را بالا آوردم، اما با این فاصله و نفس‌نفسی که از سینه‌خیز آمدن داشتم، به سختی می‌توانستم دستم را بی حرکت نگه دارم. اما در آخر، وقتی دیدم بزکوهی جلوی من آمده، ماشه را کشیدم، اما تیرم خطا رفت. گله، سردرگم شده بود و من تیر دوم را شلیک کردم و باز تیرم خطا رفت. وقتی تیر سوم را شلیک کردم، گله در حال حرکت بود و بعد تیر چهارم هم خطا رفت. تیر پنجم را شلیک کردم که تنها تپه تفنگ را شنیدم، تیر تمام کردم!

### **جهان، تشنه دیدن حقیقت است و خدا هم از شگفت‌زده کردن آنها لذت می‌برد.**

در آن هیاهو متوجه نشدم، اما همه گله پا به فرار گذاشت و از تیررس دور شد. همه جز حیوانی که به آن شلیک کردم. او سر جای خودش، چند متر پایین‌تر از جایی که اول به آن شلیک کردم، ایستاده بود. سراسیمه از تیم اسلحه‌اش را گرفتم.

ایستاده بودم و بدون هدف‌گیری دقیق شلیک کردم و گوزن افتاد. هم هیجان‌زده بودم و هم آرام. گوزن متعلق به من بود. پشت سرم را که نگاه کردم، در کمال تعجب، دیدم چند نفر شاد و خوشحال هستند. بعضی گوشی تلفن به دست شده بودند و شنیدم یکی گفت: «آره، درست مثل شکار ایمان، ۴۰ دقیقه و شکار همانجا ایستاد، درست مثل کتاب!» همه آمده بودند تا عملکرد پادشاهی را ببینند. چندین ساعت درس را به آنها تعلیم داده بودم و همه به دنبال درس عملی بودند. به رغم تیراندازی بد من، باز این اصول کارآمد واقع شد و به اعتبار تعالیم من افزود. تیم هم همان روز بعد از ظهر، بزکوهی‌ای را که در حال دویدن بود، شکار کرد. هر دو هیجان‌زده بودیم! ایالت مونتانا بسیار زیباست و من و تیم آنجا پادشاهی خدا را تجربه کردیم. سر آن حیوان به دیوار دفترم، پشت میز آویزان است و برایم یادآور پادشاهی و وفاداری خداست.



چرا در این کتاب داستان شکار را برای شما تعریف می‌کنم؟ چون خدا می‌خواهد از شما استفاده کند تا پادشاهی خود را به دوستان، همسایگان و خانواده شما نشان دهد. همه می‌خواهند عملکرد پادشاهی خدا را ببینند. جهان، تشنه دیدن حقیقت است و خدا هم از شگفت‌زده کردن آنها لذت می‌برد. برای شگفت‌زده کردن آنها، باید نحوه عملکرد پادشاهی خدا و نحوه پاسخگویی و ایجاد فرصت‌ها برای شگفت‌زده کردن دیگران، و حتا خود را بیاموزید. بعداً به من خبر رسید کسانی که مدیریت جلسات مردان را بر عهده داشتند، در مورد من با کسانی که گرفتار مذهب بودند، حرف زده‌اند تا پادشاهی خدا را شرح دهند. بعداً فهمیدم بسیاری به واسطهٔ تعلیم آن روز من دل خود را به خداوند تسلیم کرده‌اند. روح‌القدس این برنامه را چید و به شما کمک خواهد کرد تا نقشه خود را با موفقیت به انجام برسانید. داستان دیگری برایتان تعریف می‌کنم، اما این داستان از کتاب مقدس گرفته شده و نشان می‌دهد خدا چگونه به دنبال آن است تا شما را با نقشه و استراتژی ماورایی خود سورپرایز کند. نقشه و استراتژی الهی، مدرکی بر حقیقی بودن خدا و محبت او برای اطرافیان شماست.

«یک روز که عیسا در کنار دریاچه جنیسارت ایستاده بود و جمعیت از هر سو بر او ازدحام می‌کردند تا کلام خدا را بشنوند، در کنار دریا دو قایق دید که صیادان از آنها بیرون آمده، مشغول شستن تورهایشان بودند. پس بر یکی از آنها که متعلق به شمعون بود سوار شد و از او خواست قایق را اندکی از ساحل دور کند. سپس خود بر قایق نشست و به تعلیم مردم پرداخت.

چون سخنانش به پایان رسید، به شمعون گفت: «قایق را به جایی عمیق ببر، و تورها را برای صید ماهی در آب افکنید.»

شمعون پاسخ داد: «استاد، همه شب را سخت تلاش کردیم و چیزی نگرفتیم. اما چون تو می‌گویی، تورها را در آب خواهیم افکند.»

وقتی چنین کردند، آنقدر ماهی گرفتند که چیزی نمانده بود تورهایشان پاره شود! از این رو، از دوستان خود در قایق دیگر به اشاره خواستند تا به یاری‌شان آیند. آنها آمدند و هر دو قایق را آنقدر از ماهی پر کردند که چیزی نمانده بود در آب فرو روند. چون شمعون پطرس این را دید، به پاهای عیسا افتاد و گفت: «ای خداوند، از من دور شو، زیرا مردی گناهکارم!» چه خود و همراهانش از واقعه صید ماهی شگفت‌زده بودند. یعقوب و یوحنا، پسران

زیدی، نیز که همکار شمعون بودند، همین حال را داشتند. عیسا به شمعون گفت: «مترس، از این پس مردم را صید خواهی کرد.»

(لوقا ۵: ۱-۱۰)

پطرس، یعقوب و یوحنا تمام طول شب را ماهیگیری کردند، اما چیزی به تورهایشان نیفتاد. این ماهیگیران باتجربه، با آن دریاچه بزرگ شده و به خوبی با آن آشنا بودند، با این وجود دست خالی برگشتند. اما داستان اینجا تمام نشد. عیسا قایق پطرس را قرض گرفت تا از روی قایق برای مردم موعظه کند و سپس به او گفت تور خود را به آب‌های عمیق بیندازد تا ماهی بگیرد. اما پطرس کمی شوکه شد و اشاره کرد که آنها تمام طول شب را ماهیگیری کرده‌اند و چیزی به دست نیاورده‌اند. اما به خاطر حرف عیسا، تور را انداخت. وقتی پطرس تور را به آب انداخت، طبق آنچه در کتاب مقدس آمده، به فراوانی ماهی گرفت و تورش پاره نشد، و همکارانش را صدا زد تا به کمک او بروند. کتاب مقدس در ادامه می‌گوید نزدیک بود تور همکارانش پاره شود و چیزی نمانده بود که قایق‌های پر از ماهی، از سنگینی غرق شوند. کتاب مقدس می‌گوید که این ماهیگیران متبحر از این مقدار ماهی شگفت‌زده شدند؛ آنقدر که ماهیگیری را رها کردند و به دنبال عیسا راه افتادند.

این یکی از داستان‌های مورد علاقه من از کتاب مقدس است که به وضوح تصویری متفاوت از هر دو پادشاهی را به نمایش می‌گذارد: پادشاهی تاریکی و پادشاهی خدا. پادشاهی تاریکی یعنی قلمرو شیطان، در هم شکست و فرو ریخت، شب و روز ماهیگیری کردن و هیچ حاصلی به بار نیاوردن از میان رفت، و دیگر از درد و زحمت و عرق جبین برای زنده ماندن خبری نبود. من اسم چنین نظامی را "سیستم لعن زمینی" گذاشته‌ام که طغیان آدم باعث آن شد، و آن را در مقابل نمایه پرجلال پادشاهی خدا و آنچه حاصل می‌آورد، قرار می‌دهم. این دو حدی را به خوبی بررسی کنید و متوجه باشید که خدا به شما راهی دیگر، یعنی پادشاهی خدا را هم داده است.

شاید همه مسیحیان از روی خوشحالی با صدای بلند بگویند: «بله، پادشاهی خدا عالی است؛ چه ثمری!» اما تعداد کمی جويا می‌شوند که عیسا دقیقاً چطور چنین کاری را انجام داد، و اغلب نمی‌دانند که به آنها هم چنین اقتدار و توانایی‌ای داده شده تا از تدارکی که برای پطرس، یعقوب و یوحنا فراهم آمده، لذت ببرند. پاسخ معمول برای توضیح شیوه عمل عیسا در آن روز، این است که عیسا توانست چنین کند؛ چون عیساست. اما در مرقس باب ۶ شاهد آن هستیم که عیسا نتوانست همه را شفا دهد، چون از آسمان

صلاحیت قانونی نداشت. آن روز، قوانین روحانی پادشاهی خدا در تسهیل ماهیگیری تاثیر گذاشتند.

مسئله این است. بیشتر مسیحیانی که می‌شناسم حتا فکر نمی‌کنند انجام کاری همچون عمل عیسا ممکن باشد، و حتا اگر چنین فکر کنند، نمی‌دانند عیسا چگونه عمل مورد نظر را انجام داده است. همیشه در کنفرانس‌هایم می‌گویم اگر نمی‌توانید چیزی را درس بدهید، پس نمی‌توانید آن را زندگی کنید. منظورم این است که اگر نمی‌توانید نحوه ماهیگیری پطرس را شرح دهید، پس احتمالاً قادر به تقلید کردن از آن هم نیستید. آن ماهیگیری چگونه به نتیجه رسید؟ می‌توانید شرح دهید؟ اگر می‌خواهید با موفقیت ماهی بگیرید، باید دقیقاً توضیح بدهید که ماهی چگونه به تور آمد. اگرچه، اغلب هنگامی که به این شکل صحبت می‌کنم، شوکه می‌شوند. اما عیسا چه گفت؟

«آمین، آمین، به شما می‌گویم، آن که به من ایمان داشته باشد، او نیز کارهایی را که من می‌کنم، خواهد کرد، و حتا کارهایی بزرگ‌تر از آن خواهد کرد، زیرا که من نزد پدر می‌روم.»

— یوحنا ۱۴: ۱۲

وقتی عیسا گفت که می‌توانیم چنین کارهایی را انجام دهیم، چون او نزد پدر می‌رود، در واقع به روح‌القدس اشاره می‌کند که بعد از مرگ و قیام بر ما می‌آید. این همان روح‌القدس است که در رود اردن بر او آمد، و به او اجازه داد اعمال عظیم خدا را انجام دهد؛ کارهایی که وقتی خدمات او را پیروی می‌کنیم، شاهد آنها هستیم. از آنجا که می‌دانیم در مرقس باب ۶، قدرت او به خاطر بی‌ایمانی مردم کارآمد واقع نشد، اما در لوقا باب ۵، برای این قدرت مانعی وجود نداشت، بنابراین باید قوانین پادشاهی را مطالعه کنیم و مشخص کنیم چه چیزی مانع آن می‌شود و چه عاملی سبب جریان یافتن بی‌دغدغه روح‌القدس در هر موقعیتی می‌گردد. پس این داستان را با هم بررسی کنیم و ببینیم چگونه می‌توانیم قوانین پادشاهی و اصولش را از آن استخراج کنیم و بیاموزیم. اگر کتاب اول مرا خوانده باشید، می‌دانید هنگامی که پطرس به عیسا اجازه داد از قایقش استفاده کند، چه اتفاقی افتاد. پادشاهی یا حوزه استحفاظی‌ای که قایق پطرس و در واقع کل صنعت ماهیگیری تحت آن بود، تغییر کرد! بله، وقتی عیسا قایق را برای خدمت و بشارت در اختیار گرفت، قایق پطرس تحت حوزه استحفاظی پادشاهی خدا آمد،

بدین ترتیب روح القدس صلاحیت قانونی یافت تا کلام معرفت را بر عیسا نازل سازد و آن را در اعماق آب و در اسکان‌گاه ماهیان اجرایی کند. این ماهیگیری عظیم نتیجه نقشه ماورایی و استراتژی‌ای بود که روح القدس به واسطه عیسا مسیح به پطرس داد. اسم آن را معرفتی مخفی گذاشته‌ام و به خاطر همین معرفت پنهان، پطرس، یعقوب و یوحنا بزرگترین شکار خود را به چشم دیدند. در واقع کتاب مقدس می‌گوید ماهیگیران متبحر همه شگفت‌زده شدند.

**عیسای مسیح  
روح القدس را مشاور  
خوانده است. دوست  
من! این مشاور امروز  
هم در شما زندگی  
می‌کند و هرگز شما را  
ترک نخواهد کرد.**

فکر می‌کنم عیسا می‌خواهد شما هم زندگی شگفت‌انگیزی داشته باشید؛ زندگی‌ای که بازتاب‌دهنده پادشاهی است، تا اطرافیان‌تان از آنچه می‌بینند و از شناخت عیسا شگفت‌زده شوند. باور دارم که قایق‌های خالی مذهب هرگز کسی را به سمت خدا هدایت نمی‌کند. خدا می‌خواهد مردم نیکویی پادشاهی او را ببینند تا باور کنند و ببینند او نیکوست و آماده پذیرش هر کسی است که به سمت او می‌آید. اشعیا هنگام اعلام نبوتی که در ادامه آورده‌ام در این مورد صحبت کرده، این نبوت به کلیسا اشاره می‌کند.

«... آنان/که به ما اشاره می‌کند/ بلوط‌های پارسایی، و نهال‌های مغروس خداوند خوانده خواهند شد، تا جلال او نمایان شود.» (اشعیا ۶۱: ۳)

پیغامی که می‌خواهم از داستان ماهیگیران در لوقا باب ۵ بگیرید، چیست؟ قانون‌های روحانی بسیاری را می‌توانید از این داستان استخراج کنید، اما اگر تنها آنچه که در ادامه آورده‌ام را برداشت کنید، زندگیتان تغییر خواهد کرد.

هر کس می‌تواند ماهی بگیرد، اگر عیسا به او بگوید دقیقاً باید تور خود را کجا ببندازد! یا این‌طور بگویم: هر کس می‌تواند ماهی بگیرد اگر عیسا به او بگوید کجا و چگونه ماهی بگیرد!

مردم به من می‌گویند: «گری، همه این حرف‌ها خوب، اما عیسا دیگر اینجا نیست!» نه، اما اگر ایماندار هستید، همان روح القدس که به او گفت کجا ماهی بگیرد، در شما ساکن است. ببینید عیسا هنگامی که شاگردان را برای رفتن آماده می‌کرد، به آنها چه گفت.

«این چیزها را زمانی به شما گفتم که هنوز با شما هستم. اما آن مدافع، یعنی روح القدس، که پدر او را به نام من می فرستد، او همه چیز را به شما خواهد آموخت و هر آنچه من به شما گفتم، به یادتان خواهد آورد. برای شما آرامش به جا می گذارم؛ آرامش خود را به شما می دهم. آنچه من به شما می دهم، نه چنان است که جهان به شما می دهد. دل شما مضطرب و هراسان نباشد.»  
(یوحنا ۱۴: ۲۵-۲۷)

آرامش عیسا از چه بود؟ روح القدس بود که به او گفت چگونه با هر موقعیت روبه‌رو شود. عیسای مسیح روح القدس را مشاور خوانده است. دوست من! این مشاور امروز هم در شما زندگی می کند و هرگز شما را ترک نخواهد کرد. آیا به حرف او گوش می دهید؟ احتمالاً موافق هستید که خدا برای هر موقعیتی در زندگی شما پاسخی دارد. عیسا می گوید این مشاور می تواند به شما تعلیم دهد یا در هر موردی به شما مشورت دهد. عیسا می گوید این مشاور می تواند در مورد همه چیز به شما مشاوره دهد. لغت نامه جامع استرانگ (۳۸۷۵)، کلمه یونانی که به «مشاور» ترجمه شده را به این شکل تعریف می کند: «خوانده شده، یا خوانده شدن به سوی کسی، به خصوص خوانده شدن جهت کمک به کسی.» همچنین به معنی کسی است که در حضور قاضی تقاضایی را ارائه می دهد، مشاور برای دفاع در دادگاه، همیار قانونی، یا وکیل مدافع. به نظر من عجیب ترین معنی این کلمه، یاری رسان یا کمک رسان یا دستیار است.

شما را نمی دانم، اما چنین کمکی به دردم می خورد؛ شما چطور؟ بعد از تمام شب ماهیگیری کردن و هیچ چیز نگرفتن، روح القدس پاسخ پطرس بود. هنگامی که نمی دانستم از کجا باید پول درآورم و بدهی ام را تسویه کنم، روح القدس پاسخ من بود. بعد از این که سالها خانواده ام را در دشواری های مالی قرار دادم، وقتی برای کمک، به خدا روی آوردم، روح القدس شبی در رویا به من نشان داد که باید از شرکتی که برای آن کار می کردم، بیرون بیایم و برای خودم کار کرده و شرکت خودم را از صفر شروع کنم. روح القدس بود که به من گفت ماموریت این شرکت جدید اعلام نیکویی خدا و کمک به مردم جهت بیرون آمدن از بدهی است، و تا آن زمان، این غریب ترین فکری بود که به ذهنم خطور کرده بود. من به مردم کمک کنم تا از زیر بار بدهی بیرون بیایند؟! من بدترین نمونه در زمینه اقتصادی بودم. زندگی ام کابوس مالی بود. اما خدا گفت به ایمان قدمی برداریم، پس من و درندا تصمیم گرفتیم پا پیش بگذاریم و کاری را کنیم که

پطرس کرد. به خود گفتیم: «خداوند، منطقی نیست اما چون تو می‌گویی، همین کار را می‌کنیم!» با دنبال کردن مشورت روح القدس، آن شرکت رشد کرد و پولی که برای تسویه بدهی نیاز داشتیم، فراهم آمد، من و دِرندا به این طریق از زیر بار قرض بیرون آمدیم. آن شرکت هنوز کار می‌کند، ۳۰ سال از آن روز می‌گذرد، و هنوز سالانه صدها هزار دلار درآمد دارد.

من خیلی باهوش نیستم، شما هم همین‌طور، اما خدا به شما روح القدس را داده تا پاسخ‌هایی که به آنها نیاز دارید را به شما برساند. اما همین‌طور که در این کتاب یاد می‌گیرید، ما نقش خود را ایفا می‌کنیم، و با روح القدس همکاری می‌کنیم تا اراده خدا را تحقق بخشیم.

متاسفانه، طبق تجربه به نظر می‌رسد که بسیاری از مسیحیان پاسخی برای مشکلات زندگی خود ندارند. همه با اتکا بر توانایی خود تمام طول شب را ماهیگیری می‌کنند، اما تور آنها مدام خالی و نیمه خالی بالا می‌آید. حتا نشنیده‌اند که روح القدس در هر موقعیتی برای کمک به آنها حضور دارد. گرچه بسیاری از ایمانداران می‌گویند: «خدا کمک می‌کند تا فلان کار را انجام دهم»، اما متوجه نیستند که او چگونه به آنها کمک خواهد کرد یا چگونه باید پاسخی که نیاز دارند را بشنوند. بسیاری حتا متوجه نیستند که باید با خدا همکاری کنند تا پاسخی که می‌خواهند را دریافت کنند و همچنان منتظر خدا هستند تا کاری برایشان انجام دهد، در صورتی که پاسخ در خود آنهاست.

مثلاً مردم در مورد پول می‌گویند خدا مرا کامیاب می‌کند. من هم در جواب می‌گویم: «چه خوب! حالا چطور قرار است پول به دست شما برسد؟» ابتدا به آنها برمی‌خورم که چنین سوالی پرسیده‌ام، انگار که ایمان آنها را به چالش کشیده‌ام، اما من پافشاری می‌کنم: «پول از کجا قرار است به دست شما برسد؟ خدا قرار است چطور پول را به دست شما برساند؟» وقتی برای شنیدن پاسخ پافشاری می‌کنم، جوابی از آنها نمی‌شنوم. ندانستن، برای مدتی ایرادی ندارد، اما نهایتاً باید جوابی داشته باشید. نمی‌توانید آنچه نمی‌بینید را برو کنید. یادتان باشد، عیسا به طور خاص به پطرس گفت ماهی کجاست و او هم ماهی گرفت: «تور بینداز!» اگر قرار بر گرفتن ماهی باشد، باید بدانید که تور خود را کجا بیندازید.

اغلب مردم معمولاً دیدگاهی دارند که من آن را نگرش صندوق پستی می‌نامم، آنها فکر می‌کنند خدا کاری خواهد کرد، اما شرایط مالی زندگی آنها ۱۰ یا ۲۰ سال نابسامان و

بدون تغییر باقی می‌ماند. این غم‌انگیز است. می‌خواهید بدانید چرا؟ چون هرگز کسی به آنها ماهیگیری به روش روح القدس یعنی روش پادشاهی را یاد نداده است. آنها نمی‌دانند روح القدس چگونه در قلمرو زمینی عمل می‌کند و در موفق شدن به آنها یاری می‌رساند. نمی‌دانند چه نقشی را باید ایفا کنند و نمی‌دانند روح القدس چه نقشی در موفقیت آنها ایفا می‌کند، موفقیتی که محتاج آن هستند.

مثل کسی که امروز با هم ناهار خوردیم. او مرد سنگین‌وزنی بود، ۱۶۰ کیلو وزن داشت. به پایش آتل بسته بود و با عصای زیر بغل راه می‌رفت. به سختی می‌توانست حرکت کند. پس از این که چیزپرگرش را نوش جان کرد، کیک بادام زمینی هم سفارش داد. از سفارش کیک شوکه شدم. نمی‌دانم پیش خود چه فکری می‌کرد، اما معلوم بود که به اندازه کافی کیک خورده است. مشخص بود این طرز غذا خوردن روزی او را می‌کشد. با سختی از پشت میز بلند شد و به آرامی و با درد از رستوران بیرون رفت. مسیحیان امروزی هم همین‌طور هستند؛ وعده‌ها را می‌شنوند، اما باز سم را به دهان می‌گذارند و بعد از خود می‌پرسند: چرا چیزی تغییر نمی‌کند.

دوستان عزیز! پاسخ در شماسه! روح القدس، خود خدا، در شما ساکن است تا هر پاسخی که نیاز دارید را برایتان فراهم آورد. خیلی‌ها از من می‌پرسند آیا باید با آن خانم یا آقا ازدواج کنم یا نه، باید آن شغل را قبول کنم یا نه، باید به شهر دیگر بروم یا همین جا بمانم، سهام بورس خود را بخرم یا بفروشم. روح القدس درون شما پاسخ به این سوالات را دارد. تکرار می‌کنم، هدف این کتاب همین است، هدف این است که یاد بگیرید روح القدس چگونه به شما کمک می‌کند و چگونه به واسطه شنیدن صدای روح القدس می‌توانید از عملکرد پادشاهی خدا آگاه شوید.

دوباره آنچه گفتم را مرور می‌کنم.

**هر کس می‌تواند ماهی بگیرد، اگر عیسا جای ماهی‌ها را به او نشان دهد و بگوید چگونه باید ماهی بگیرد، بنابراین شما هم می‌توانید!**  
کارول توضیح می‌دهد این حقیقت چگونه زندگی او را تغییر داد.

"سال گذشته، روزی مثل امروز، با کارت اعتباری هدیه‌های کریسمس را می‌خریدم، همه کارت‌های اعتباری را تا آخرین حد استفاده کردم؛ چون پولی برای خریدن هدیه دخترم که هنوز فکر می‌کرد بابا نوئل واقعی است، نداشتم. در غم و اضطراب زندگی می‌کردم و به شبان‌گری نامه‌ای به این مضمون

نوشتم که این قانون کاشت و برداشت جواب نمی‌دهد، هیچ چیز تغییری نکرد؛ و او هم با شکیبایی تمام جواب مرا داد، گفت که صبر کنم چون به بار نشستن محصول زمان می‌برد و هیچ چیز یک روزه به بار نمی‌نشیند.

اما امروز، یک سال بعد، نقداً برای همه خانواده هدیه می‌خرم. هدایای ۳۰۰ یا ۴۰۰ دلاری، و از کسانی که در دوران سخت به من کمک کرده‌اند قدردانی می‌کنم. سال گذشته، در زیرزمینی زندگی می‌کردم که یکی از دوستانم چند ماهی اجازه استفاده از آن را به من داده بود. حتا پول غذا یا بنزین هم نداشتم. اما حالا در آپارتمانی زیبا و مجلل زندگی می‌کنم و یخچال هم پر از غذاست. سوم دسامبر تولد دخترم بود و او را به پارک هِرْشِی<sup>۱</sup> در پنسیلوانیا بردیم. دوستانش را هم دعوت کردیم تا در هتل هِرْشِی بمانند و هزینه همه چیز را نقداً پرداخت کردیم. توانستم هدیه خوبی برایش بخرم که قیمتش بیش از ۴۰۰ دلار بود؛ در حالی که سال پیش با هدیه‌ای ۳۰ دلاری خود را کوچک کردم. الان که این پیغام را می‌نویسم، اشک از چشمم جاری است. به خاطر شبان گری و همسرش -درندا، خدا را شکر می‌کنم. امسال بهترین سال زندگی‌ام بود. کارهایی که خدا در زندگی‌ام کرد، شگفت‌انگیزند. می‌توانم کتابی از همه داستان‌هایم بنویسم. شکر برای این که به من یاد دادید می‌توانم چون آسمان بر زمین زندگی کنم."

ایمیلی که در ادامه آورده‌ام یکی از فوق‌العاده‌ترین داستان‌های پادشاهی است که تا به حال شنیده‌ام؛ این داستان از شارون اهل میشیگان است.

"شبان گری، این داستان را از طرف خودم و شوهرم می‌نویسم. فقط می‌خواهم تشکر کنم چون شما و همسرتان باعث الهام من بوده‌اید. سه یا چهار سال پیش اسم شما را از "سید راث" شنیدیم. دوران سختی را پشت سر می‌گذاشتیم. شوهرم بعد از ۱۸ سال از کار اخراج شد و آن موقع تازه خانه‌ای ۲۸۰ هزار دلاری را ساخته بودیم. تا خرخره زیر قرض بودیم و استرس امانت‌مان نمی‌داد.

سی‌دی‌های شما را سفارش دادیم و با این سی‌دی‌ها از این شرایط عبور



کردیم. فهمیدیم که بدهی می‌تواند ما را فلج کند و بر سلامت و زندگی ما تأثیری شدید بگذارد. راه فراری نمی‌دیدیم. نمی‌توانستیم بدهی‌های خانه جدیدمان را بدهیم، اما پیش از این که مجبور به تخلیه شویم، دو سالی در آن خانه زندگی کردیم که خود برکتی بود.

داستان را کوتاه می‌کنم، شوهرم به هر جهت توانست شغلش را بعد از چهار سال پس بگیرد؛ چون بر ایمان خود پافشاری کرد و به وعده‌های خدا ایمان داشت و با کمک شما و همسرتان و گوش دادن به سی‌دی‌ها توانستیم از این شرایط عبور کنیم. شوهرم شغل قدیمش به علاوه حقوق چهار سالی که بیکار بود را دریافت کرد! پای وکیل یا دادگاه هم وسط نبود. همچنین همه تعطیلات چهار ساله‌ای که بیکار بود را هم به او برگرداندند. در واقع، بعد از استخدام مجدد، اولین کاری که از او خواستند این بود که به تعطیلات برود! با پرداخت حقوق چهار سال بیکاری او توانستیم خانه بهتری نسبت به خانه از دست رفته خود بخریم. سپاس برای زحمات‌تان."

آندرو از میزوری:

"دو سال پیش، ماه می بود، که شرایطم سخت شد. از شغل قبلی راضی نبودم و شغل جدیدی را خارج از بخش فروش قبول کردم. بدهکاران زنگ می‌زدند. پول بنزین و غذا نداشتم، آخر ماه و موعد اجاره هم نزدیک بود. اما سی‌دی‌های گری را داشتم. مجموعه‌ای به عنوان "انقلاب مالی". روزی در جلسه نشسته بودم و می‌خواستم دانه‌ای بکارم اما فقط ۲۳ دلار داشتم که شاید برای بنزین آن هفته کفایت می‌کرد. کار خوب پیش نمی‌رفت و به خدا هم گفتم که می‌خواهم دانه‌ای بکارم اما پولی نداشتم. صدایی را از درون خود شنیدم که می‌گفت من (خدا) با این ۲۳ دلار کارهای زیادی می‌توانم بکنم؛ کارهایی فراتر از تصور تو. خدا از من خواست ۲۰ دلار بکارم و برای برگشت آن به او ایمان داشته باشم.

آن روز پنجشنبه، به کس دیگری کمک می‌کردم تا کارش را انجام دهد. دلم می‌خواست به او کمک کنم، در حالی که حتا در صورت فروش، چیزی به من نمی‌رسید. کار که تمام شد، پایان روز، رئیس گفت به خاطر کمکم از من ممنون است و می‌توانم سود فروش آن روز را بردارم (باید بگویم که این

اتفاق هرگز در فروش کمیسیون نمی افتد). می دانید چه شد؟ کل سود آن روز دوهزار دلار بود! بازگشت صد برابری سرمایه در کمتر از یک هفته! خدا حقیقتاً وفادار است و وقتی پای خدا وسط باشد کم، فراوان است. از آن موقع تا به حال، سعی کردم دهیک و هدیه بدهم و شاد باشم و انتظار رشد داشته باشم.

بعد از چند ماه، شغلی تازه به من پیشنهاد شد، دقیقاً آن چیزی که برایش دانه کاشته بودم. از حقوق بخور و نمیر، ظرف دو سال، درآمد من چند برابر شد. خدا را شکر، و همه جلال بر او باد. شکرگزاری دیگر این که بانک، دیگر صاحب ماشین من نیست و در حال حاضر ماشین زیر پای من است که بدهی آن صفر است!

شکرگزاری دیگر از کشور کره:

شبان گری عزیز،

زندگی بی هدفی داشتم، و از پس مخارجم برنمی آمدم. دستم پیش این و آن دراز بود و وقتی دیگران از کمک به من کلافه می شدند، تنها امیدم بسته بیسکویت و بطری کوکاکولا بود. تنها پول همین دو قلم جنس را داشتم تا شکم خود و دو بچه ام را سیر کنم. کرایه و قبض ها که بماند، هنوز اولین باری که به کلیسای آنلاین *Faith Life* وصل شدم را به خاطر دارم. به شبان شما توضیح دادم که شرایط چقدر بد است و او گفت که باید از خدا بخواهم به من نشان دهد چگونه و کجا ماهیگیری کنم، همان طور که هنگام پرداخت مالیات به پطرس نشان داد که چه باید بکند. داستان را کوتاه می کنم، در حال حاضر یک رستوران آفریقایی و یک آرایشگاه مال من است؛ چون به تعالیم شبان گری گوش کردم. حمد از آن خداست!

داستان های عالی بسیاری به دست ما رسیده است، اما الان شاید از خود بپرسید: «عالی است، همه چیز برای دیگران خوب است، نه من!». اما در پاسخ می گویم، داستان شما هنوز تمام نشده است! بگذارید این را بپرسم: آیا اکنون که این فصل را می خوانید، با ترس دسته های صندلی را چسبیده اید که نکند در هوا معلق شوید؟ نه! چرا؟ چون قانون جاذبه را درک می کنید و می دانید برای همه یکسان عمل می کند. می توانید این

قوانین را یاد بگیرید. می‌توانید استراتژی‌های منحصربه‌فرد را بشنوید که داستان زندگی شما را بازتاب قدرت خدا می‌سازد. در حال حاضر، این حقیقت که بصیرت روح القدس و کمک او باعث تحقق این داستان‌ها می‌شود را شرح دادیم. اکنون سفر خود را با اصول اساسی روح القدس شروع می‌کنیم و به جزییات دیگر در مورد استراتژی‌های مورد نیاز می‌پردازیم.

## فصل ۴

# اصول:

## بدون این، خانه را ترک نکنید!

اگر به دنبال آن هستید که زندگی طبق استراتژی‌های روح القدس را پی بگیرید و در زندگی پیروز شوید، ابتدا باید تولدتازه بیابید و بعد، در روح القدس تعمید یابید. بله، این دو اعمالی متفاوت اما از یک روح هستند. شاید این موضوع برای شما غریب باشد و ایرادی هم ندارد. من شما را قدم به قدم پیش می‌برم. پس برویم سر اصل مطلب، عیسا گفت باید تعمید روح القدسی که گفته را داشته باشید؛ چیزی که نباید خانه را بدون آن ترک کنید! من این را اضافه نکرده‌ام، خود عیسا در اعمال ۱: ۴-۵ گفته است:

«اورشلیم را ترک نکنید، بلکه منتظر آن وعده پدر باشید که از من شنیده‌اید. زیرا یحیا با آب تعمید می‌داد، اما چند روزی بیش نخواهد گذشت که شما با روح القدس تعمید خواهید یافت.»

(اعمال ۱: ۴-۵)

«اما چون روح القدس بر شما آید، قدرت خواهید یافت و شاهدان من خواهید بود، در اورشلیم و تمامی یهودیه و سامره و تادورترین نقاط جهان.»

(اعمال ۱: ۸)

دقت کنید که عیسا گفت: «بدون این خانه را ترک نکنید - تعمید روح القدس بسیار مهم است!» پس در اصل می‌گوید: «برای انجام کارهای خدا به قدرت نیاز دارید، تا شاهدان پادشاهی باشید.» اما امروزه مسیحیان بسیاری هستند که هنوز چیزی از تجربه تعمید

روح‌القدس نشنیده‌اند، مسیحیان فراوانی در کلیسا بزرگ شده‌اند، اما هنوز از نیاز به تعمید روح‌القدس چیزی نشنیده‌اند. یا در کلیسا بزرگ شده‌اند و به آنها گفته شده تعمید مختص به امروز نیست، دیگر معجزه نمی‌شود.

من در چنین کلیسایی بزرگ شدم و هیچ‌وقت حرفی از تعمید روح‌القدس نبود. از سراسر دنیا ایمیل‌های فراوانی به دست من می‌رسد که هنوز این حقیقت پرفوت به گوش آنها نرسیده است. بسیاری از ایمیل‌ها اعتبار عطا یا در دنیای کنونی را زیر سوال می‌برند، و به همین خاطر است که وقت می‌گذارم و حقیقتِ تعمید روح‌القدس را روی کاغذ می‌آورم.

در جوانی تشنه‌ی خدا بودم (البته الان هم که پیر شده‌ام، همچنان تشنه‌ی او هستم) و در کلیسایی عضویت داشتم که زیرمجموعه‌ی شاخه‌های اصلی مسیحیت بود. هر یکشنبه صبح، مراسم مذهبی را به جا می‌آوردیم. شاید شما هم چنین مراسمی داشته باشید. یادم می‌آید چند سرود می‌خواندیم و بعد چند لحظه در سکوت تعمق می‌کردیم. همیشه دعای ربانی را می‌خواندیم، بعد شبان موعظه می‌کرد، سرود پایانی و دعای برکت. هر جلسه به همین شکل برگزار می‌شد.

جماعت عالی بود، همه عاشق خدا، اما هرگز حقیقتِ انجیل را آنجا ندیدم. هرگز شاهدِ تغییر اساسی زندگی یا شاهد شفای آنها به قوت روح‌القدس نبودم. می‌توانم بگویم چندان بازتابی از پادشاهی خدا دیده نمی‌شد.

آن زمان در ۱۸ سالگی، تشنه‌ی خدا بودم. پیتزافروشی پدرم را اداره می‌کردم که شبی کسی به آنجا آمد و مرا به یک جلسه بیداری دعوت کرد. این جلسه در کلیسای متدیست کوچک شهر ما برگزار می‌شد. سخنران مهمان جلسه، اونجلیکال بود و می‌گفت عیسا امروز هم قادر است کارهایی را انجام دهد که در کتاب مقدس آمده.

حرف او توجه مرا به خود جلب کرد؛ چون می‌خواستم شاهد چنین اتفاقی باشم. چند نفر از دوستانم به آن کلیسا می‌رفتند؛ پس تصمیم گرفتم من هم به جلسه آنها بروم. آن شب در مورد تعمید روح‌القدس چیزی نشنیدم؛ اما در آن جلسه حضور خدا عمیقاً مرا لمس کرد. دوستی که در آن جلسه با من بود، تشویق کرد تا یکشنبه دیگر هم بیایم، من هم رفتم. عاشق آن کلیسا شدم و آن را کلیسای جدید خودم کردم.

چند هفته بعد از آن جلسه، گروهی از خانم‌ها را دیدم که عضو همان کلیسا بودند و همچنین دوره‌ی مطالعه‌ی کتاب مقدس هم داشتند و در مورد اتفاقی به نام تعمید روح‌القدس

اصول: بدون این، خانه را ترک نکنید!

صحبت می‌کردند، و از عطایای روح‌القدس و چیزهای دیگری که تا به حال نشنیده بودم می‌گفتند. مشتاق بودم که مطالب بیشتری درباره این قدرت بشنوم، پس از آنها خواستم در جلسه مطالعه کتاب مقدس بانوان شرکت کنم. جلسه آنها صبح‌ها برگزار می‌شد و من شب‌ها به پیتزایی می‌رفتم، بنابراین توانستم در جلسات آنها شرکت کنم.

وقتی به جلسه آنها رفتم، دیدم تنها مردی که در جلسه شرکت می‌کند من هستم، آن موقع فقط ۱۸ سالم بود، اما برایم مهم نبود. به جلسات می‌رفتم؛ چون تشنه خدا بودم و سوالات بسیاری داشتم.

آن خانم‌ها با من صبوری به خرج دادند و مرا در مطالعه کتاب مقدس راهنمایی کردند و نشان دادند که تعمید روح‌القدس مختص امروز هم هست و همان قدرت، مانند زمانی که عیسا بر زمین بود، امروز هم در دسترس ماست. بهترین بخش تعلیم این بود که آنها می‌گفتند این آیه که: "هر که بطلبد، دریافت خواهید کرد"، شامل حال همه ایمانداران می‌شود.

بعد از چند هفته شرکت کردن در جلسات مطالعه کتاب مقدس، آنها گفتند که یک سازمان خدمتی به نام Woman's Aglow جلسه‌ای در شهر برگزار می‌کند. این سازمان هنوز هم در سطح کشور فعال است و تعلیماتی را در مورد تعمید روح‌القدس ارائه می‌دهد. قرار بود این بانوان در جلسه شرکت کنند و مرا هم به جلسه دعوت کردند. آن روزها، مردم از هر قشری جمع می‌شدند تا در مورد تعمید روح‌القدس بشنوند و این تعلیم فقط در کلیساهای پنتیکاستی ارائه می‌شد. آن روزها روزهایی بود که بسیاری اسمش را احیای کاریزماتیک می‌گذارند؛ دورانی که تعلیم روح‌القدس از محدوده‌های فرقه‌ای گذر می‌کرد.

من در جلسه بانوان شرکت کردم، صدها خانم به آن جلسه آمده بودند و به عنوان یک مرد، دوباره در اقلیت بودم، اما حضور خدا در آن فضا ملموس بود.

مردم از شفای خود تعریف می‌کردند و من شگفت‌زده شده بودم و در کمال تعجب می‌دیدم که برای برخی دعا می‌شود و به زمین می‌افتند. تا به حال چنین چیزی را ندیده بودم و همه چیز برایم عجیب و تازه بود. فهمیدم اسم این اتفاق را افتادن در روح<sup>۱۱</sup> گذاشته‌اند. در شرایط طبیعی، این اتفاقات برایم عجیب به نظر می‌رسید، اما کسانی که آن

۱۱ Slain In Spirit معنای تحت‌اللفظی این واژه "کشته در روح" است، اما از آنجا که در فرهنگ ما عبارت "افتادن در روح" متداول است، آنرا را به کار برده ایم.

را تجربه می‌کردند، با حسی شادمانه و لمس خدا از جا بلند می‌شدند. بعدها متوجه شدم که بدن ما تحمل قدرت خدا را ندارد و گاهی ممکن است از آنچه به آن «مسح» می‌گویند، از پا درآید.

آنها به من نشان دادند این اتفاق در خدمت عیسا هم افتاد. در یوحنا ۱۸: ۴-۶ هنگامی که سربازان برای دستگیر کردن عیسا آمدند، عیسا پرسید:

«که را می‌جویید؟» پاسخ دادند: «عیسای ناصری را.» گفت: «من هستم...»  
چون عیسا گفت، «من هستم»، آنان پس‌رفته بر زمین افتادند.

هنگام پرستش همه خانم‌های اطراف من هیجان‌زده بودند و می‌شنیدم اطرافیانم به زبان‌ها سخن می‌گویند و خدا را ستایش می‌کنند. این تجربه برایم خیلی تازه بود، تقریباً تمام جلسه مات و مبهوت ایستاده بودم. بعضی از بخش‌های این جلسه برایم عجیب بود، اما نمی‌توانستم شگفتی و ملموس بودن حضور خدا را انکار کنم. از حقیقت انجیل و قدرت خدا که هنوز بر زمین مانند زمان کتاب مقدس عمل می‌کرد، به هیجان آمده بودم. یک روز پایان جلسه، سخنران از کسانی که می‌خواستند عطای روح القدس را دریافت کنند، خواست که جلو بیایند تا برایشان دعا کنند. پس من هم رفتم تا خانم‌ها برایم دعا کنند. هنگامی که دعا می‌کردم، متوجه شدم حضور خدا قوی‌تر شده و از پا درآمدم. هنگامی که خود را تسلیم حضور او کردم، در شگفتی تمام دیدم که در روح دعا می‌کنم و کلماتی را می‌گویم که نمی‌فهمم. می‌خواستم به همه بگویم چه اتفاقی افتاده است! اما وقتی داستان را برای دوستانم در کلیسای خودم تعریف کردم، عکس‌العملی سرد از خود نشان دادند. معمولاً می‌گفتند که عطای زبان‌ها از شیطان است و دوره آن دیگر گذشته است. به من هشدار دادند که از این مقدس نماها دوری کنم.

آن روزها کلیسا دیدگاه بازی در مورد عطایای روح نداشت و نظریه غالب این بود که دوره معجزات در عصر رسولان تمام شده است. اما من با این تجربه متوجه شدم که قدرت خدا همان است که بود!

درست پیش از جلسه بانوان، مرا مسئول گروه کوچکی از جوانان در کلیسای متدیست کردند. جز این که هر یکشنبه شب جلسه جوانان را در زیرزمین کلیسا برگزار کنیم، چیز دیگری از ما خواسته نمی‌شد. معمولاً بازی می‌کردیم و غذا می‌خوردیم و کمی کلام می‌خواندیم. خودم هم جوان بودم، اما برای کارهای خدا غیور و مشتاق کمک کردن

اصول: بدون این، خانه را ترک نکنید!

بودم.

گروه ما معمولاً پانزده نفری بود و بعد از تجربه آن روز در جلسه بانوان، می‌خواستم در مورد تعمیم روح‌القدس خود به آنها بگویم. متوجه شدم بسیاری از آنها مانند من، حتا اسم چنین اتفاقی را هم نشنیده‌اند و می‌دانستم در جلسه یکشنبه صبح در آن مورد چیزی نخواهند شنید.

پیش از این که ادامه داستان را تعریف کنم، باید طرز فکر آن موقع خود را توضیح دهم. من از شبان اجازه نخواستم تا در این مورد با بچه‌ها حرف بزنم. (الان متوجهم که باید اجازه می‌گرفتم)، اما آن موقع چیزی در این مورد به شبانم نگفتم.

سعی نداشتم بر ضد کلیسا دست به شورش زده یا این که شبانم را دور بزنم؛ فقط هیجان‌زده بودم. آن موقع، جدالی که بر سر این موضوع بود را درک نمی‌کردم و قطعاً فکر نمی‌کردم شبانم با آن مخالف باشد.

یکشنبه شب تعمیم روح‌القدس را دریافت کردم، و تصمیم گرفتم با جوانان در این باره صحبت کنم و برخی از آیاتی را که در کتاب اعمال رسولان به این موضوع پرداخته، به آنها نشان دهم. در زیرزمین کلیسا دایره‌وار صندلی‌ها را چیده و نشسته بودیم و من تجربه خود را با دیگران در میان گذاشتم و برخی از آیات کلام که تاییدکننده این تجربه بود را خواندم.

آن روز بعدازظهر، شبان کلیسا به جلسه ما آمد و سمت چپ من نشست. زیاد به بودن شبانم توجه نکردم. فکر می‌کردم به عنوان شبان هر چیزی که می‌خواهم بگویم را می‌داند.

داستان آن جلسه و چیزهایی که دیده بودم را برای آنها تعریف کردم. جزئیات سخن گفتن به زبان‌ها را باز نکردم. بیشتر بر اعمال ۱: ۹ تمرکز کردم که می‌گوید وقتی روح‌القدس بر ما می‌آید، این «قدرت» را دریافت می‌کنیم تا شاهدان خدا باشیم. در پایان جلسه، نمی‌دانستم جلسه را باید چطور تمام کنم، پس از بچه‌ها خواستم اگر می‌خواهند روح‌القدس را دریافت کنند، دست بلند کنند.

آن موقع نمی‌دانستم چه کار باید بکنم. به جز جلسه بانوان، ندیده بودم کسی در مورد تعمیم روح‌القدس حرفی بزند و فکر می‌کنم تنها با دو یا سه آیه آشنا بودم که آنها بدان اشاره می‌کردند.

پس گفتم: «اگر می‌خواهید این عطای رایگان روح‌القدس را دریافت کنید، دست خود



را بلند کنید، و بعد سرهای خود را خم کنید تا دعا کنیم.» همه حرفم همین بود. به آنها دست نازم یا در مورد نحوه دریافت روح القدس با آنها حرفی نازم. فقط با سرهای خم دعا کردیم. مسلماً، مانند مسیحیان «خوب» و راست‌دین همان‌طور که یاد گرفته بودیم، چشم‌های خود را بستیم!

نشسته بودم و بعد از «آمین»، بین بچه‌های گروه هیاهویی پیش آمد. چشم را باز کردم و دیدم بعضی زیر گریه زده‌اند، و بعضی می‌لرزند و هفت نفر به زبان‌ها سخن می‌گویند. وقتی به زبان‌ها حرف زدند، درخشش عجیبی در چهره‌هایشان ظاهر شد. مانند چراغ، روشن شدند! خودم هم شوکه شده بودم!

شبان من، تا آن موقع هیچ چیز نگفته بودم، فوراً روی شانه من زد و خواست با من حرف بزند. به اتاق دیگری رفتیم و شبان کلیسا به چشم‌های من خیره شد و گفت: «این از شیطان است. دیگر نمی‌شود رهبر جوانان باشی. این وضع را تحمل نمی‌کنیم!»

با خودم فکر کردم: «چطور می‌توانی بگویی از شیطان است؟ به این بچه‌ها نگاه کن! می‌درخشند!» مسح بر آنها آشکار بود. البته، آن موقع معنای کلمه مسح را نمی‌دانستم. فقط می‌دانستم می‌درخشند و من حتا آنها را لمس نکردم یا به آنها نگفتم چطور باید رفتار کنند. از این که شبانم به این شکل مرا توبیخ کرد، مایوس و گیج شده بودم و نمی‌دانستم چه باید بکنم.

یکشنبه بعد، به کلیسا برگشتم، اما به جای این که مثل همیشه در ردیف اول بنشینم، عقب نشستم. می‌دانستم سر جلسه جوانان، بین من و شبان جوانان اوقات تلخی پیش آمده، و فکر کردم بهتر است کمی دور از چشمش باشم تا ببینم اوضاع از چه قرار است. در جلسه یکشنبه، مثل همیشه لحظه‌ای سکوت کردیم. لحظه‌ای سرشار از سکوت و احترام بود. همه سر خم کرده بودند و صدایی از کسی در نمی‌آمد. اگر سوزنی به زمین می‌افتاد، صدایش را می‌شنیدید. در همین افکار بودم که کسی روی شانه‌ام کوبید. ردیف آخر طرف راهرو نشسته بودم و کسی به شانه من کوبید.

اول تعجب کردم که کسی در لحظه آرام و ساکت دعا سرپا ایستاده، اما وقتی سرم را بلند کردم، دیدم یکی از بچه‌های گروه جوانان است که هفته پیش در جلسه بود. همچنین می‌دانستم یکی از ۷ نفری است که آن شب تعمید روح القدس را دریافت کرده بود. او به من نگاه کرد و گفت: «برویم!»، با خودم فکر کردم: برویم؟! کجا برویم؟!!

در شگفتی تمام، مثل همان شب که روح القدس را دریافت کرد، می‌درخشید و

اصول: بدون این، خانه را ترک نکنید!

می‌دانستم که خدا می‌خواهد کاری بکند. اما مطمئن نبودم زمان مناسبی برای آن کار باشد، چون با شبان کلیسا به مشکل برخوردیده بودم. همچنین می‌دانستم که نمی‌توانیم در جلسهٔ یکشنبه صبح هر کاری که دلمان می‌خواهد بکنیم. همین موقع بود که گفت: «من می‌خواهم برای مادرم دعا کنم!»

تازه فهمیدم چه خبر است. مادرش را می‌شناختم. خانم ریزنقش و لاغری بود که مدت‌ها از بیماری رنج می‌برد. شش دیسک کمرش انحراف پیدا کرده بود و پزشکان امیدوار بودند بتوانند دیسکها را به هم پیوند دهند. عملی جدی بود و دوست من هم تک‌فرزند و نگران مادرش بود.

بعد از دریافتِ تعمید روح‌القدس، احساس می‌کرد که عیسا قطعاً مادرش را شفا می‌دهد. پس وقتی گفت «برویم»، فکر کردم قرار است جلو برود و دست بر مادرش بگذارد و در سکوت برایش دعا کند. اما این‌طور نشد، او پیش مادرش رفت و او را از صندلی بلند کرد و جلوی کلیسا برد.

او را نشانده و با صدای بلند به زبان‌ها دعا کرد. یادتان باشد این اتفاق حینی افتاد که قرار بود در جلسه «ساکت» باشیم، پس سکوت شکسته شد. یکه خورده بودم! بعد رو به من کرد و گفت: «توضیح بده که چه کار می‌کنم!»

همان موقع فهمیدم چرا از من خواست با او همراه شوم. پیش خودش فکر کرده بود که من از تعمید روح‌القدس برایش گفته‌ام، پس می‌توانم بعد از این که او جلوی چشم همه به زبان‌ها برای مادرش دعا کرده، به کل کلیسا توضیحاتی ارائه دهم. نمی‌دانستم چه باید بگویم، به خصوص چون شبانم به من زل زده بود. فقط به جماعت گفتم مادرش بیمار است و برای او به زبان‌ها دعا می‌کند که در کتاب مقدس هم آمده. اما می‌دانید چه شد؟ مادرش در همان جلسه شفا یافت!

ایمان پسرش چنین نتیجه‌ای داد؛ پسری که اهمیت نمی‌داد دیگران در مورد دعا کردن او چه فکری می‌کنند. او مطمئن بود روح‌القدس زنده است و می‌تواند مادرش را شفا دهد.

با این که مادرش فوراً شفا پیدا کرد، کلیسا چنین چیزی را نپذیرفت. در واقع، بسیاری از آنها بعداً پیش من آمدند و گفتند: «مشکلی با دعا کردن برای مادرش ندارم، اما تحمل کردن این زبان‌ها سخت است.» تضمین می‌دهم که شیطان از زبان‌ها متنفر است و امیدوارم به شما کمک کنم تا پیش از اتمام کتاب، دلیل آن را بفهمید.

**«سخنانی که من به شما می‌گویم از خودم نیست، بلکه پدری که در من ساکن است، اوست که کارهای خود را به انجام می‌رساند.»**

— یوحنا ۴: ۱۰

شاید در کلیسای بزرگ شده باشید که به عطایای روح اهمیتی داده نمی‌شود. یا شاید به شما تعلیم داده شده دوره این عطایا گذشته است. پاسخ دادن به این سوالات سخت نیست. کتاب مقدس به روشنی در این مورد حرف می‌زند. پس به کلام مراجعه کنیم و از حقیقت در مورد تعمید روح القدس آگاه شویم. به آیاتی که در اول این فصل آوردم، نگاهی دیگر بیاندازیم.

«اورشلیم را ترک نکنید، بلکه منتظر آن وعده پدر باشید که از من شنیده‌اید. زیرا یحیا با آب تعمید می‌داد، اما چند روزی بیش نخواهد گذشت که شما با روح القدس تعمید خواهید یافت.»  
(اعمال ۱: ۴-۵)

در این آیات چند نکته مهم به چشم می‌خورد:

۱. تعمید روح القدس با تعمید گرفتن در آب متفاوت است.
  ۲. عیسا گفت تعمید روح القدس بسیار مهم است. در واقع، گفت بدون آن کاری از شما بر نمی‌آید.
- یادتان باشد عیسا به شاگردانش گفت بروند و انجیل را به همه اقوام بشارت بدهند، اما نمی‌توانند بدون این تعمید، پادشاهی آسمان را بازتاب دهند یا آن را تایید کنند. پس گفت: «بمانید تا قدرت بر شما بیاید.»

«اما چون روح القدس بر شما آید، قدرت خواهید یافت و شاهدان من خواهید بود، در اورشلیم و تمامی یهودیه و سامره و تا دورترین نقاط جهان.»  
(اعمال ۱: ۸)

قدرت! کلمه یونانی معادل "قدرت" *dunamis* است که در زبان امروزی، کلمه‌ای مانند "دینامیت" را از این ریشه گرفته‌ایم. پس قدرت خدا بر ما می‌آید تا کار او را انجام دهیم. عیسا در اوایل خدمتش، به قدرت یا مسیحی که تحت آن عمل می‌کرد، اشاره می‌کند که از جانب پدر است.

اصول: بدون این، خانه را ترک نکنید!

«سخنانی که من به شما می‌گویم از خودم نیست، بلکه پدری که در من ساکن است، اوست که کارهای خود را به انجام می‌رساند.» (یوحنا ۱۴: ۱۰)

«آمین، آمین، به شما می‌گویم که پسر از خود کاری نمی‌تواند کرد.» (یوحنا ۵: ۱۹)

همین‌طور که می‌بینید، خود عیسا هم به قدرت روح خدا نیاز داشت. کلمه مسح به معنای «به کار بردن» است. عیسا مسح را کنار رود اردن، هنگامی که روح القدس به شکل کبوتری بر او آمد، دریافت نمود.

عیسا تنها بعد از دریافت مسح، توانست اعمال پادشاهی خدا را انجام دهد. اگر عیسا به آن مسح نیاز داشت، پس ما هم به آن محتاجیم! این قدرت وقتی نمایان می‌شود، برای کسانی که خدا را نمی‌شناسند، همچون شهادتی است از این که خدا واقعی است. کتاب مقدس همچنین می‌گوید تنها هنگامی قدرت را دریافت می‌کنید که روح القدس بر شما بیاید، نه زمانی که تولدتازه می‌یابید.

وقتی در مورد تعمید روح القدس صحبت می‌کنیم، بسیاری گیج می‌شوند و فکر می‌کنند هنگام پذیرفتن مسیح، روح القدس را دریافت کرده‌اند، البته این گونه نیز هست، روح القدس روح آنها را نسبت به خدا بیدار کرده و با او یک می‌سازد. ما به قوت روح القدس در درونمان در ارتباط با خدا زنده می‌گردیم. اما باید دقت کنید آیات کلام می‌گویند وقتی روح القدس بر شما می‌آید. حقیقت مهمی که در فصول بعدی آن را شرح می‌دهم: تولدتازه با دریافت مسح یا تعمید روح القدس، دو اتفاق متفاوت است. اگر به یوحنا ۲۰: ۲۱-۲۲ دقت کنیم، درکی بهتر از این موضوع می‌یابیم:

«عیسا باز به آنان گفت: «سلام بر شما! همان‌گونه که پدر مرا فرستاد، من نیز شما را می‌فرستم.» چون این را گفت، دمید و فرمود: «روح القدس را بیابید.»

اینجا عیسا مسیح بعد از قیام از مردگان، به شاگردان سلام می‌کند و بر آنها می‌دمد و می‌گوید روح القدس را دریافت نمایند. آنها در این لحظه، تولدتازه می‌یابند و روحشان از درون زنده می‌گردد. با این وجود عیسا به آنها می‌گوید منتظر تعمید روح القدس بمانند؛ تعمیدی که بعداً بر آنها می‌آید.

اگر آنها همه روح القدسی که عیسا بر آنها دمید را دریافت کردند، پس چرا عیسا به آنها گفت تا دریافت روح القدسی که به آنها وعده داده شده، در اورشلم بمانند؟! دوباره خاطر نشان می‌کنم: این دو رویداد متفاوت هستند، اما روح یکی است. همان‌طور که

گفتم، عیسا باید در روح القدس تعمید می‌یافت تا به شکلی موثر و مناسب خدمت خود را شروع می‌کرد. پیش از تعمید عیسا در روح القدس، جایی به معجزه‌ای از عیسا اشاره نشده است. آیا عیسا در دوران کودکی، سر میز شام نان را کثیر ساخت؟ آیا در آن دوران، هنگامی که غذایش تمام می‌شد و هنوز گرسنه بود، غذا را برکت می‌داد؟ نه! چرا نه؟! پاسخ ساده و صادقانه این است: چون نمی‌توانست.

او بعد از دریافت روح القدس در رود اردن بود که دست به معجزات زد. همان‌طور که می‌بینید، عیسا در جایگاه انسان آمد، نه در جایگاه پسر خدا با کمال قدرت و جلال. او مثل هر انسان دیگری محدود بود. او با اتکا بر قدرت خود نمی‌توانست کسی را شفا دهد یا معجزه‌ای کند؛ درست همان‌طور که من و شما نیز نمی‌توانیم با اتکا بر خود معجزه کنیم. باید دقت کنید که بر خلاف ما، روح عیسا هنگام تولد نسبت به خدا بی‌جان یا بی‌حس نبود. روح او همیشه نسبت به خدا زنده بود؛ نیازی نبود مثل ما تولد تازه بیابد. اگرچه، روح او در جایگاه پسر خدا نسبت به خدا زنده بود، اما همچنان باید به روح القدس تعمید می‌یافت تا همچون ما خدمت خود را شروع می‌کرد.

«چون عیسا تعمید گرفت، بی‌درنگ از آب برآمد. همان دم آسمان گشوده شد و او روح خدا را دید که همچون کبوتری فرود آمد و بر وی قرار گرفت. سپس ندایی از آسمان در رسید که: «این است پسر محبوبم که از او خوشنودم.»  
(متا ۳: ۱۶-۱۷)

ما عیسا را شاه‌شاهان و رب‌الارباب می‌دانیم، اما خود او از چنین جایگاهی خدمت نکرد. او پس از آن که روح القدس کنار رود اردن بر او آمد، معجزه کردن را شروع نمود. خدمت شما (چون همه ایمانداران به انجام کارهای عیسا خوانده شده‌اند) تا زمانی که به روح القدس تعمید نیافته‌اید، شروع نمی‌شود - شما به قدرت روح القدس نیاز دارید تا کارتان را انجام دهید و برای آموختن نحوه دعا به روح نیاز دارید، بعداً در این باره صحبت خواهیم کرد.

مسلماً می‌توانید تجربه تولد تازه را با بشارت دادن آنچه کتاب مقدس در مورد نجات می‌گوید، با دیگران در میان بگذارید. بسیاری از مسیحیان که در روح القدس تعمید نیافته‌اند، در بشارت دادن خبر خوش انجیل عملکردی موثر دارند، اما قدرتی چون عیسا برای تجلی بخشیدن به پادشاهی خدا ندارند. همین امر، باعث موعظه و بشارت ضعیف می‌شود.

اصول: بدون این، خانه را ترک نکنید!

وقتی عیسا با فریسیان روبه‌رو شد و خواست به بی‌ایمانی آنها اشاره کند، به معجزات خود اشاره کرد.

«این سخن مرا باور کنید که من در پدرم و پدر در من است؛ وگرنه به سبب آن کارها این را باور کنید.»

(یوحنا ۱۴: ۱۱)

عیسا می‌گوید این تجلی پادشاهی، همه حرف و حدیث‌ها را تمام می‌کند. البته، همه ایمانداران قانوناً حق دریافت آنچه عیسا برای آن جان داد را دارند، که شامل شفا هم می‌شود. هر ایمان‌داری می‌تواند وعده خدا را با ایمان (توافق با آسمان) دریافت کند و نیازی به تعمید روح‌القدس برای پذیرفتن خدا ندارد.

اما اگر می‌خواهید این قدرت از شما به دیگران برسد، و اگر می‌خواهید در عطایای روح غوطه‌ور شوید و از فواید گام برداشتن در رازهای آسمان به واسطه دعا به زبان‌ها لذت ببرید، باید قدرت آن مسح را داشته باشید! من متوجه هستم که ممکن است منظور مرا از دعا کردن به زبان‌ها نفهمید. بنابراین نترسید؛ بعداً بیشتر توضیح خواهم داد.

دخترم، ایمی، رهبر تیم پرستش کلیسای ما،<sup>۱۲</sup> در شهر "نیوآلبانی" در ایالت "اوهايو" است. چند سال پیش، مشکلی برایش پیش آمد و همه ما را نگران خود کرد - قسمت میانی بدنش ورم کرد و بیرون زد. به پزشکان زیادی مراجعه کردیم، اما کسی مشکل او را تشخیص نمی‌داد. همه می‌گفتند حالت عادی بدن او همین است.

واقعاً مثل این بود که حامله است. از شکم عکس گرفته شد و غده‌ای در آن دیده می‌شد. با دیدن آن عکس، ایمی می‌دانست که قدم بعدی عمل جراحی است. ایمی تازه ازدواج کرده بود و می‌دانست با این جراحی، دیگر نمی‌تواند بچه‌دار شود و بچه‌دار شدن او غیرممکن است. اصلاً به این کار فکر هم نمی‌کرد. همه زندگی می‌خواست مادر شود. همچنین در عکس می‌دیدیم آن غده، باعث جابه‌جایی جوارح او شده و هاضمه‌اش را هم با مشکل روبه‌رو کرده است، همچنین مشکل کلیه هم برایش ایجاد کرده بود. پس تصمیم گرفت بر کلام خدا بایستد و وقت بگذارد تا به طور خاص بر آنچه که کتاب مقدس در مورد شفا تعلیم می‌دهد، تمرکز کند. در همین هفته‌ها بود که در کلیسا دوره‌ای را تعلیم می‌دادم. آخر دوره، ایمی از ما شیوخ کلیسا خواست تا بر او دست بگذاریم و برای

شفاییش طبق یعقوب ۵: ۱۴-۱۵ دعا کنیم، همین کار را هم کردیم:

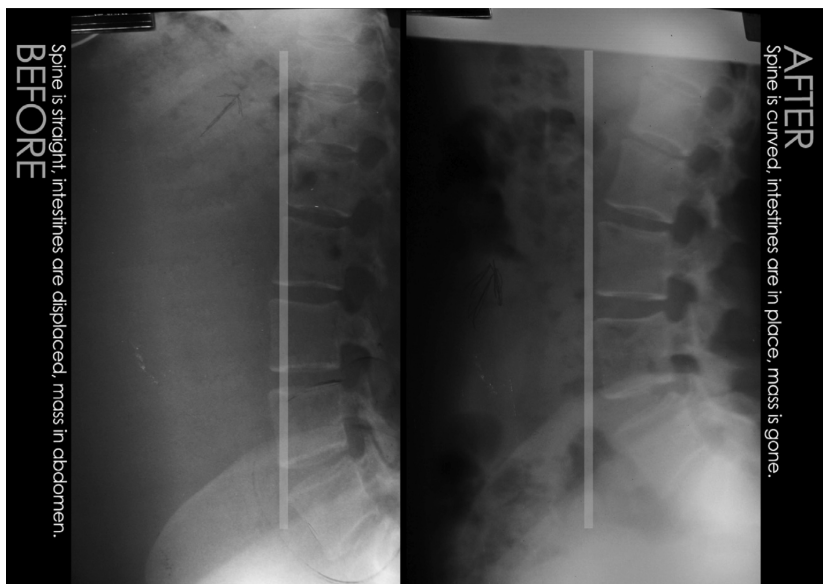
«اگر کسی از شما بیمار است، مشایخ کلیسا را فراخواند و آنها برایش دعا کنند و به نام خداوند او را باروغن تدهین نمایند. دعای با ایمان، بیمار را شفای بخشد و خداوند او را برمی خیزاند، و اگر گناهی کرده باشد، آمرزیده می شود.»  
(یعقوب ۵: ۱۴-۱۵)

ایمی با اطمینان به کلام خدا، هنگامی که بر او دست گذاشتیم شفای خود را اعلام کرد. هنگام دعا شواهدی بر شفای فیزیکی او در کار نبود، اما می دانست که شفا یافته است. تقریباً دو هفته بعد، بدون هیچ تغییر و شفایی شب به خواب رفته بود، اما صبح از آنچه می دید، شوکه شد. ۸ کیلو وزن کم کرده بود و ۲۲ سانتیمتر از دور کمرش یک شبه و موقع خواب آب رفت. کمر او که خمیده و گرفته بود، کاملاً به حالت اول برگشت. او در یک لحظه، شفا پیدا کرد!

این تصاویر شفای فوق العاده ای را نشان می دهند. تصویر سمت راست ستون فقرات ایمی قبل از خواب را نشان می دهد و تصویر سمت راست، ستون فقرات او بعد از بیدار شدن است.



اصول: بدون این، خانه را ترک نکنید!



می‌توانید عکس کمر او را قبل از شفا یافتن در سمت چپ و عکسی که یک هفته بعد از شفا گرفت در سمت راست ببینید. تغییر در ستون فقرات او مشخص است!  
ایمی آن موقع هنوز رهبر پرستش کلیسای ما بود. می‌توانید تصور کنید که یکشنبه بعدی وقتی به کلیسا رفت، چه اتفاقی افتاد؟ همه به او خیره شدند! مردم در لابی می‌ایستادند و در کمال تعجب او را نگاه می‌کردند و می‌گفتند: «چی شده؟ کاملاً عوض شدی!» آن روز یکشنبه همه کلیسا حینی که ایمی تیم پرستش را رهبری می‌کرد، با کمال تعجب به او نگاه می‌کردند و این تجلی پادشاهی خدا بسیاری را به سمت خدا هدایت کرد و بسیاری شفا یافتند.

احتمالاً شما هم موافق باشید که مردم باید پادشاهی خدا را در عمل ببینند. در اعمال ۸: ۱، این مسح را می‌بینیم، این تعمید روح‌القدس حیاتی است.

«اما چون روح‌القدس بر شما آید، قدرت خواهید یافت و شاهدان من خواهید بود، در اورشلیم و تمامی یهودیه و سامره و تادورترین نقاط جهان.»  
(اعمال ۸: ۱)

تا جایی که به عیسا مربوط می‌شد، تجلی بخشیدن به پادشاهی خدا حیاتی است.



«و این آیات همراه ایمانداران خواهد بود: به نام من دیوها را بیرون خواهند کرد و به زبان‌های تازه سخن خواهند گفت و مارها را با دست‌هایشان خواهند گرفت، و هر گاه زهری کُشنده بنوشند، گزندگی به آنها نخواهد رسید، و دست‌ها بر بیماران خواهند نهاد و آنها شفا خواهند یافت.»  
(مرقس ۱۶: ۱۷-۱۸)

برداشتن مار و نوشیدن زهر به پادشاهی شیطان اشاره دارد و ارجاعی مستقیم به ترس است. پادشاهی شیطان شکست خورده است. عیسا اینجا پیشنهاد نداده که مار را برداریم یا زهر بنوشیم، بلکه از این عبارات به عنوان نمونه استفاده می‌کند تا نشان دهد چگونه قدرتی در برابر دشمن داریم. ما باید اقتدار خود و قدرت خدا را در قلمرو شیطان به کار گیریم و مردم را آزاد نماییم!

دقت کنید که عیسا می‌گوید: «این آیات»<sup>۱۳</sup> کسانی که ایمان دارند را همراهی می‌کند. وقتی مردم این آیات (تجلیات) پادشاهی را می‌بینند، از خود می‌پرسند: چطور این اتفاق افتاد. نشانه به چیزی اشاره می‌کند. نشانه‌ها یا آیات به خودی خود پاسخ نیستند، بلکه به عیسا که خود پاسخ است، اشاره می‌کنند!

این نشانه‌ها بحث در مورد خداوند بودن یا نبودن عیسا را تمام می‌کنند - او خداوند است! و وقتی دیگران می‌بینند او خداوند است، توبه می‌کنند و به سمت خدا می‌آیند. به همین خاطر من و شما به تعمید روح القدس نیاز داریم و حقیقاً نمی‌توانیم بدون آن موثر باشیم!

حالا که در مورد نیاز خود به تعمید روح القدس توضیحاتی دادیم، در فصل بعد آیاتی را بررسی می‌کنیم که به این مسح اشاره کرده‌اند.

## فصل ۵

# مدرکی از کتاب مقدس

یکی از بهترین راه‌ها برای کسب درکی بهتر در مورد روح القدس، پیروی از کسانی است که در روز پنتیکاست در کتاب اعمال آن را دریافت نمودند. با بررسی هر آیه، ایمان و اطمینان شما در رابطه با این که تعمید به شما تعلق دارد، رشد خواهد کرد.

"چون روز پنتیکاست فرارسید، همه یکدل در یک جا جمع بودند که ناگاه صدایی همچون صدای وزش تندبادی از آسمان آمد و خانه‌ای را که در آن نشسته بودند، به تمامی پر کرد. آنگاه، زبانه‌هایی دیدند همچون زبانه‌های آتش که تقسیم شد و بر هر یک از ایشان قرار گرفت. سپس همه از روح القدس پُر گشتند و آن گونه که روح بدیشان قدرت تکلم می‌بخشید، به زبانهای دیگر سخن گفتن آغاز کردند. در آن روزها، یهودیان خداترس، از همهٔ ممالک زیر آسمان، در اورشلیم به سر می‌بردند. چون این صدا برخاست، جماعتی گرد آمده، غرق شگفتی شدند، زیرا هر یک از ایشان می‌شنید که آنان به زبان خودش سخن می‌گویند.

پس حیران و بهت‌زده، گفتند: «مگر این‌ها که سخن می‌گویند جملگی اهل جلیل نیستند؟ پس چگونه هر یک می‌شنویم که به زبان زادگاه ما سخن می‌گویند؟ پارتها و مادها و عیلامیان، مردمان بین‌النهرین و یهودیه و کاپادوکیه و پونتوس و آسیا و فریجیه و پامفیلیه و مصر و نواحی لیبی متصل به قیروان و نیز زائران رومی (چه یهودی و چه یهودی‌شده)؛ و همچنین مردمان کُرت و عربستان - همه می‌شنویم که اینان به زبان ما مدح اعمال عظیم خدا را می‌گویند.»

پس همگی متحیر و سرگشته از یکدیگر می‌پرسیدند: «معنی این رویداد

چیست؟» اما برخی نیز ریشخندکنان می گفتند: «اینان مست شرابند!»

(اعمال ۲: ۱-۱۳)

نخستین نکته‌ای که می‌خواهم به آن توجه کنید، این است که کتاب مقدس می‌گوید همه آنها از روح القدس پر شدند! و نکته دوم سخن گفتن همه آنها به زبان‌هاست. شاید شنیده باشید که مردم روز پنتیکاست را توصیف می‌کنند و دلیل این که آنها به زبان‌ها سخن گفتند را توضیح می‌دهند. برخی بر یگانگی این تجربه در کلیسا پافشاری می‌کنند، دلیلش هم این است که مردم از هر قومی جمع شده بودند، پس در نتیجه، زبان‌های غیر برای بشارت دادن انجیل به مردم با زبان‌های مختلف الزامی بود. اما اگر به آیات نگاه کنید، می‌بینید ۱۲۰ نفر در آن بالاخانه از اعمال شگرف خدا سخن می‌گفتند. آنها انجیل را بشارت نمی‌دادند؛ بلکه تنها خدا را مدح می‌کردند.

«همه می‌شنویم که اینان به زبان ما مدح اعمال عظیم خدا را می‌گویند.»  
پس همگی متحیر و سرگشته از یکدیگر می‌پرسیدند: «معنی این رویداد چیست؟»

(اعمال ۲: ۱۱-۱۲)

اطرافیان وقتی شنیدند که این افراد، خدا را به زبان آنها مدح می‌کنند، شگفت‌زده و متحیر شدند. پطرس بعداً ایستاد و پیغام نجات را بشارت داد، و آن روز ۳۰۰۰ نفر به جمع کلیسا اضافه شد. اگر شاگردان به زبان‌ها بشارت می‌دادند، پطرس نمی‌ایستاد و بشارت نمی‌داد. اما تنها وقتی پطرس ایستاد و بشارت داد، معنای آنچه می‌شنیدند را فهمیدند. زبان‌ها برای بشارت دادن و موعظه کردن انجیل به کار گرفته نشد. فواید زبان‌ها برای ایمانداران انجیل را در فصل بعد بررسی می‌کنیم، اما اکنون تنها به استدلالی معمول که شنیده‌ام، اشاره می‌کنم.

می‌خواهم دوباره اشاره کنم که کلام خدا می‌گوید: همه دریافت کردند و همه به زبان‌ها سخن گفتند. اگر کلام خدا به همین بسنده کند، ممکن است بر تعلق‌عطای زبان‌ها به همه کلیسا شک کنیم. اما کتاب مقدس این کار را نمی‌کند. به جای آن می‌بینیم که این پدیده ادامه می‌یابد و برای هر کس که روح القدس را بعد از پنتیکاست دریافت می‌کند، همین اتفاق می‌افتاد.

می‌خواهم در مورد کسی صحبت کنم که در روز پنتیکاست حاضر بود- نام او

فیلیپس بود.

«و اما آنان که پراکنده شده بودند، هر جا که پا می‌نهادند، به کلام بشارت می‌دادند. فیلیپس نیز به یکی از شهرهای سامره رفت و مسیح را به مردم آنجا اعلام کرد. جماعت‌های مردم چون سخنان فیلیپس را شنیدند و آیاتی را که از او صادر می‌شد دیدند، همگی به‌دقت به آنچه می‌گفت گوش فرادادند.»  
(اعمال ۸: ۴-۶)

اینجا می‌بینیم فیلیپس پادشاهی را تجلی می‌دهد و مردم به حرف او گوش می‌دهند. امروز هم باید همین‌طور باشد! وقتی مردم آیات را می‌بینند، وقتی مدرک پادشاهی را می‌بینند، به آنچه می‌گویید توجه می‌کنند.

«زیرا ارواح پلید نعره‌زنان از بسیاری که بدان‌ها گرفتار بودند، بیرون می‌آمدند و شمار بسیار از مفلوجان و لنگان شفا می‌یافتند. از این رو شادی عظیمی آن شهر را فراگرفت.»

(اعمال ۸: ۷-۸)

فیلیپس در قدرتی که دریافت کرده بود، در اورشلیم گام برداشت. حینی که قدرت خدا بر همگان آشکار می‌شد، آیات نیز همراه او بودند. او *dunamis* را دریافت کرد (کلمه یونانی معادل قدرت)؛ او توانست شاهد پادشاهی خدا باشد.

«چون رسولان در اورشلیم آگاه شدند که سامریان کلام خدا را پذیرفته‌اند، پطرس و یوحنا را نزد آنان فرستادند. آن دو به سامره آمده، برای ایشان دعا کردند تا روح‌القدس را بیابند، زیرا هنوز بر هیچ‌یک از ایشان نازل نشده بود، بلکه تنها به نام عیسای خداوند تعمید یافته بودند و بس. پس پطرس و یوحنا دست‌های خود را بر آنان نهادند و ایشان روح‌القدس را یافتند.»

(اعمال ۸: ۱۴-۱۷)

وقتی رسولان شنیدند مردم سامره کلام خدا را پذیرفته‌اند، پطرس و یوحنا را نزد آنها فرستادند. وقتی رسیدند، برای آنها دعا کردند تا روح‌القدس را دریافت کنند؛ چون روح‌القدس هنوز بر هیچ یک نیامده بود. با این وجود کتاب مقدس می‌گوید که دیوها رانده شدند، مردم شفا پیدا کردند، و اعمال شگرف خدا رخ داد و مردم به عیسا ایمان

آوردند و در آب تعمید یافتند. اما همچنین می‌گویند روح القدس هنوز بر آنها نیامده بود! فیلیپس نجات را بشارت داد و آنها آن را پذیرفته و دریافت نمودند، اما هنوز تعمید روح القدس را دریافت نکرده بودند. آنها تولد تازه یافته بودند، اما باید به کلمات استفاده شده دقت کنید: روح القدس هنوز «بر هیچ یک از آنها نیامده بود.» تفاوت همین جاست - تفاوت بین روح القدس که در ماست (تولد تازه یافته‌ایم) و نازل شدن روح القدس بر ما با سپرده شدن موهبت قدرت.

کتاب مقدس نمی‌گوید فیلیپس چرا در مورد تعمید روح القدس برای آنها موعظه نکرد. شاید بعد از این که در روح القدس تعمید یافت، فوراً اورشلیم را ترک کرد و آن موقع نمی‌دانست که این تعمید برای همه است. دلیلش هرچه باشد، مشخص است مردم به انجیل ایمان آوردند و در آب تعمید یافتند، پس تولد تازه یافتند. اما دقت کنید که برای رسولان چقدر مهم بود مردم سامره تعمید روح القدس را مثل خودشان فوراً دریافت کنند.

نخستین چیزی که خواستند به آنها بگویند، نحوه لباس پوشیدن نبود، آنها با خود فکر نکردند: «به آنها بگوییم چگونه در شایستگی لباس بپوشند یا جلسه کلیسایی را چه موقع برگزار نمایند!» آنها کاری به جزییات نداشتند. اولین چیزی که نگرانش بودند، چه بود؟ تعمید روح القدس! پس تلاش کردند فوراً آنجا بروند و به آنها در مورد تعمید در روح القدس بگویند.

سپس پطرس و یوحنا بر آنها دست گذاشتند و آنها روح القدس را دریافت کردند. همان موقع و همانجا روح القدس را دریافت کردند. مدرک چه بود؟ فکر می‌کنم مثل همه: دعا کردن به زبان‌ها!

«چون شمعون دید که با دست نهادن رسولان روح القدس عطا می‌شود، مبلغی پیش آورد و به رسولان گفت: «به من نیز این اقتدار را ببخشید تا بر هر که دست بگذارم، روح القدس را بیابد.»

پطرس گفت: «زرت با خودت نابود باد! زیرا پنداشتی عطای خدا را می‌توان با پول خرید! تو در این خدمت هیچ سهم و قسمتی نداری، زیرا دلت در حضور خدا راست نیست. از این شرارت خود توبه کن و از خداوند بخواه تا شاید این اندیشه دلت آمرزیده شود؛ زیرا می‌بینم که پر از زهره تلخ و اسیر بندهای شرارتی.» شمعون گفت: «شما برای من نزد خداوند دعا کنید تا آنچه گفتید

بر سرم نیاید».

(اعمال ۸: ۱۸-۲۴)

وقتی شمعون دید که با دست گذاشتن، روح القدس در لحظه عطا می شود، به رسولان پول پیشنهاد داد تا به او نیز چنین قدرتی بدهند. حتماً شمعون چیزی دیده بود، مدرکی که نشان می داد هنگام دریافت روح القدس اتفاقی می افتد. او به دنبال آن قدرت بود. اشاره نشده که آنها در لحظه و همان جا به زبان ها سخن گفتند، بلکه اتفاقی افتاد که به وضوح قادر به دیدن آن بودند. شمعون شاهد اتفاقی پر قوت بود، و می خواست توانایی دادن آن به دیگران را داشته باشد. فکر می کنم حرف های او نشان می دهد آنها آن تعمیم را مثل دیگران دریافت کردند و به زبان ها سخن گفتند. مجدداً باید اشاره کنم که کلیسای اورشلیم، تعمیم روح القدس را امری حیاتی می دانست! بعد از تبدیل پولس در جاده دمشق، مردی به نام حنانیا پیش پولس فرستاده شد تا برای او دعا کند.

«پس حنانیا رفت ... گفت: «ای برادر، شائول، خداوند یعنی همان عیسا که چون بدین جا می آمدی در راه بر تو ظاهر شد، مرا فرستاده است تا بینایی خود را بازیابی و از روح القدس پر شوی.»

(اعمال ۹: ۱۷)

کتاب مقدس نمی گوید که پولس هنگام دریافت تعمیم روح القدس به زبان ها سخن گفت، اما می دانیم او به زبان ها سخن می گفت، و باور دارم مثل همه، عطای زبان ها را دریافت نمود. شاید از خود بپرسید چرا چنین باوری دارم، پاسخ به آن ساده است. به خاطر حرف خود پولس که در اول قرن تیان ۱۴: ۱۸ نوشته شده است.

«خدا را شکر می کنم که بیش از همه شما به زبان های غیر سخن می گویم.»  
(اول قرن تیان ۱۴: ۱۸)

می توانیم نتیجه گیری کنیم که پولس هنگام تعمیم یافتن در روح القدس، به زبان ها سخن گفت. کتاب اعمال را که می خوانید، متوجه می شوید چنین تعمیمی در کل کلیسا ادامه پیدا کرد و تنها مختص به روز پنتیکاست نبود. بعداً در اعمال ۱۰، پطرس به محل سکونت غیریهودیان فرستاده می شود و هدایت

می‌شود تا انجیل را به آنها بشارت دهد. یادتان باشد، رفتن به خانهٔ غیریهودیان برای پطرس یهودی بسیار غیرعادی بود. او رفت چون با رویایی از روح القدس هدایت شد.

«پطرس هنوز سخن می‌گفت که روح القدس بر همهٔ آنان که پیام را می‌شنیدند، نازل شد. شماری از ایمانداران یهودی نژاد که همراه پطرس آمده بودند، چون دیدند روح القدس حتا بر غیریهودیان نیز فرو ریخته است، در حیرت افتادند. زیرا شنیدند که ایشان به زبان‌های غیر سخن می‌گویند و خدا را می‌ستایند. آنگاه پطرس گفت: «حال که اینان روح القدس را درست همانند ما یافته‌اند، آیا کسی می‌تواند از تعمیدشان در آب مانع گردد؟» پس دستور داد ایشان را در نام عیسا مسیح تعمید دهند. آنگاه از پطرس خواستند چند روزی با ایشان بماند.» (اعمال ۱۰: ۴۴-۴۸)

وقتی پطرس انجیل مسیح را به خانهٔ غیریهودیان بشارت می‌داد، روح القدس بر همهٔ کسانی آمد که پیغام را شنیدند. روح خدا نادیدنی است، پس آنها چطور از نازل شدن آن بر خود اطلاع یافتند؟ کلام می‌گوید ایمانداران ختنه شده که همراه پطرس بودند، از فروریختن عطای روح القدس بر غیریهودیان متحیر شدند، چون شنیدند آنها به زبان‌های غیر سخن می‌گویند و خدا را می‌ستایند.

مدرک حضور روح القدس چه بود؟ پطرس باید به آنچه بر او آشکار می‌شد، اعتراف می‌کرد، خدا این اشخاص را پذیرفته بود. آنها به زبان‌های غیر سخن می‌گفتند، در حالی که هیچ‌کس به آنها بشارت نداده بود و از تعمید روح القدس نگفته بود و این برای پطرس دلیلی کافی بود. پطرس می‌دانست که آنها روح القدس را مثل او دریافت کرده‌اند - و به زبان‌های غیر سخن می‌گویند.

بین طرز فکر کلیسای امروزی در مورد آنچه اهمیت دارد و کلیسای اولیه، تفاوتی اساسی را شاهد هستیم. یکی از آیات مورد علاقهٔ من به وضوح اشاره می‌کند که همه باید در روح القدس تعمید یابند، و باید بدانند عمل روح القدس جدا از تولدتازه است، این آیه در اعمال ۱۹: ۱-۲ آمده است.

و اما هنگامی که آپولوس در قرنتس بود، پولس پس از گذر از نواحی مرتفع مرکزی، به افسس رسید. در آنجا شاگردانی چند یافت و از ایشان پرسید: «آیا هنگامی که ایمان آوردید، روح القدس را یافتید؟» گفتند: «ما حتا نشنیده‌ایم

(اعمال ۱۹: ۱-۲)

وقتی پولس به شهر افسس رسید، برخی از شاگردان را یافت و از آنها پرسید: «آیا هنگامی که ایمان آوردید، روح القدس را یافتید؟» این اولین دغدغه پولس هنگام ملاقات با ایمانداران بود.

پولس متوجه شد که داشتن تولدتازه، با تعمید به روح القدس همراه با شاهی همچون سخن گفتن به زبان‌ها، دو امر متفاوت و مجزاست.

چرا این نخستین سخن پولس به آنها بود؟ چون همان چیزی بود که عیسا در اعمال ۱: ۴ گفت! او گفت «بدون تعمید روح، شهر را ترک نکنید!» رسولان هنگامی که متوجه شدند مردم سامره کلام را شنیده‌اند، چه کردند؟ گفتند:

«دوستان، همین الان بلند شوید. باید مطمئن شویم که همه چیز مرتب است. بلند شوید و از تعمید روح القدس اطمینان حاصل کنید.» وقتی پولس، به افسس می‌رفت، برخی از شاگردان را یافت و نخستین حرف او این بود که «آیا هنگامی که ایمان آورده‌اید، روح القدس را یافتید؟»  
وقتی جواب دادند: «نه، [حتا] نشنیده‌ایم که روح القدس هست»، پولس از آنها پرسید که «چگونه تعمیدی دریافت کرده‌اند؟» همه پاسخ دادند: «تعمید یحیا.» پولس گفت تعمید یحیا تعمید توبه بود و به مردم گفت به کسی که بعد از او می‌آید، ایمان داشته باشند؛ یعنی به عیسی مسیح!

آنها با شنیدن این حرف، به نام خداوند عیسی مسیح تعمید (تعمید آب) یافتند. بعداً وقتی پولس بر آنها دست گذاشت، روح القدس بر آنها آمد و آنها به زبان‌ها سخن گفتند. دقت کنید که پولس از آنها سوال کرد، او چنین فرض کرد که آنها به عیسا ایمان دارند. به همین خاطر از آنها پرسید: «آیا هنگامی که ایمان آوردید روح القدس را یافتید؟» او می‌دانست تعمید روح القدس با تولدتازه تفاوت دارد.



فکر می‌کنم بحث‌برانگیز بودن این موضوع در بسیاری از کلیساها، به خاطر ذکر نشدن آن در کتاب مقدس نیست، بلکه به این خاطر است که شیطان از آن متنفر است. بنابراین اگر تعمید روح، قدرت و اقتدار است، اگر دری است به سوی توانایی تغییرِ زندگی‌ها و شهادتی است برای دنیا، پس بر ضد خدای این عصر بلند شده‌ایم و همه می‌دانیم که نظر او در این باره چیست. روح القدس منبعی از قدرت به ما می‌دهد؛ قدرت خدا را تا کارهایی همچون عیسا انجام دهیم و خدا جلال یابد!

## فصل ۶

# آیا همه به زبان‌ها دعا می‌کنند؟

شاید شنیده باشید که بعضی می‌گویند به زبان‌ها حرف نزن و فکر هم نکن که همه می‌توانند این کار را بکنند یا باید این کار را بکنند. سپس اول قرن‌تیاں ۱۲: ۲۷-۳۰ را برای پشتیبانی از باور خود نقل قول می‌کنند. اشاره می‌کنند که خود پولس گفته است همه به زبان‌ها سخن نمی‌گویند. کمی متن را با هم بررسی کنیم و گفته پولس را بخوانیم.

«بدین قرار، شما بدن مسیح هستید و هر یک عضوی از آنید. خدا قرار داد در کلیسا، اول رسولان، دوم انبیا، سوم معلّمان؛ بعد قدرت معجزات، سپس عطایای شفا دادن و امداد و مدیریت و سخن گفتن به انواع زبان‌های غیر. آیا همه رسول‌اند؟ آیا همه نبی‌اند؟ آیا همه معلّم‌اند؟ آیا همه دارای قدرت معجزه‌اند؟ آیا همه از عطایای شفا دادن برخوردارند؟ آیا همه به زبان‌های غیر سخن می‌گویند؟ آیا همه ترجمه می‌کنند؟»

(اول قرن‌تیاں ۱۲: ۲۷-۳۰)

پولس در این نامه به کلیسای قرن‌تیاں می‌گوید چگونه باید به شکلی شایسته و منظم عمل کنند تا همه هنگام جلسات خدمت شوند. آن موقع اعضای این کلیسا سعی می‌کردند در عطایای روحانی با هم و حتا با واعظان مورد علاقه خود رقابت کنند. بیایید نگاهی دقیق‌تر به اول قرن‌تیاں ۱۲: ۲۷-۲۸ ببیندازیم:

«بدین قرار، شما بدن مسیح هستید و هر یک عضوی از آنید. خدا قرار داد در کلیسا پیشنهاد می‌دهم شما هم زیر این عبارت خط بکشید، اول رسولان، دوم انبیا، سوم معلّمان؛ بعد قدرت معجزات، سپس عطایای شفا دادن و امداد

و مدیریت و سخن گفتن به انواع زبان‌های غیر. آیا همه رسول‌اند؟ آیا همه نبی‌اند؟ آیا همه معلّم‌اند؟ آیا همه دارای قدرت معجزه‌اند؟ آیا همه از عطایای شفا دادن برخوردارند؟ آیا همه به زبان‌های غیر سخن می‌گویند؟ آیا همه ترجمه می‌کنند؟»

پولس به حرف خود ادامه می‌دهد، اما من مکث می‌کنم چون می‌خواهم کمی در مورد عبارت «در کلیسا» حرف بزنم. پولس به جمع کلیسایی اشاره می‌کند. در اول قرن‌تین ۱۴: ۱۸-۱۹ تاییدیه چنین ادعایی آمده، چون پولس از همین عبارت استفاده کرده است.

«خدا را شکر می‌کنم که بیش از همه شما به زبان‌های غیر سخن می‌گویم؛ اما در کلیسا ترجیح می‌دهم پنج کلمه با عقل خود سخن بگویم که دیگران را تعلیم داده باشم، تا این که هزاران کلمه به زبان‌های غیر بگویم.»  
(اول قرن‌تین ۱۴: ۱۸-۱۹)

پولس می‌گوید «خدا را شکر می‌کنم که بیش از همه شما به زبان‌های غیر سخن می‌گویم»، «اما در کلیسا» باز هم همین عبارت، و این بار مشخص است که پولس در مورد جمع کلیسایی حرف می‌زند نه بدن همگانی مسیح. همه موافق هستیم که پولس بخشی از کل بدن مسیح یعنی کلیسا است. مسلماً همینطور است. و همچنین خوشحال است که بیش از همه ایمانداران در قرن‌تین به زبان‌های غیر سخن می‌گوید. پولس این حرف را می‌زند؛ چون کلیسا به توان تازه خود به خاطر سخن گفتن به زبان‌ها می‌بالید و آنها پا را از حد فراتر گذاشته بودند و باعث سردرگمی شده بودند.

اصل حرف او این است: «دوستان، من بیشتر از شما به زبان‌ها سخن می‌گویم، اما همیشه برای به جا آوردن این امر به شایستگی در کلیسا راهی وجود دارد؛ طریقی که سبب سردرگمی نشود.» او در ادامه می‌گوید در کلیسا (جمع ایمانداران)، ترجیح می‌دهم با عقل خود (زبان عامه) سخن گویم تا دیگران بنا شوند.

آن‌طور که در اول قرن‌تین ۱۲ آمده، در جلسه کلیسایی، برخی عطای زبان‌ها و ترجمه خود را به کار می‌گیرند، اما همه چنین نیستند یا آن عطا را به هدف بنای کل بدن به کار نمی‌گیرند.<sup>۱۴</sup> پولس می‌گوید در جلسات کلیسایی سخن گفتن به زبان‌ها و ترجمه را به حداکثر سه نفر محدود کنند.

۱۴ در آن عطا به هدف تعلیم کل بدن عمل نمی‌کنند

آیا همه به زبان‌ها دعا می‌کنند؟

«اگر کسی به زبان غیر سخن بگوید، دو یا حداکثر سه تن، آن هم به نوبت سخن بگویند و کسی نیز ترجمه کند.» (اول قرن‌تیان ۱۴: ۲۷)

پس وقتی پولس می‌گوید همه به زبان‌ها سخن نمی‌گویند، به «کلیسا» یا «جمع کلیسایی» اشاره می‌کند.

باید متوجه باشید که هر ایمان‌داری، توانایی سخن گفتن به زبان‌ها را دارد، اما همه نمی‌توانند بدون اجازه این کار را در جلسه کلیسایی انجام دهند. تنها افرادی مجازند که عطای آنها از طرف کلیسا تایید و اجازه این کار را دارند، اما در عین حال کلام خدا می‌گوید که چنین اشخاصی نیز باید دعا کنند تا عطای ترجمه به آنها یا کس دیگری داده شود.

«از این رو، آن که به زبان غیر سخن می‌گوید باید دعا کند تا گفتار خود را ترجمه نماید.»

(اول قرن‌تیان ۱۴: ۱۳)

باور دارم شخصی که به زبان‌ها سخن می‌گوید، به احتمال زیاد بهترین کاندیدا برای ترجمه زبان است، چون پیغام از خود او جاری شده است.

اما چرا باید به زبان‌ها دعا کنید؟ در واقع شیطان از ایمان‌دارانی که دعا کردن در روح(به زبان‌ها) را بلد هستند، بیزار است. باید دلیلی باشد که پولس می‌گوید خوشحال است بیش از دیگران به زبان‌ها دعا می‌کند. پولس در اول قرن‌تیان ۱۴ حرفی می‌زند که باید به آن توجه کنیم.

**«و روح نیز در ضعف ما به یاری‌مان می‌آید، زیرا نمی‌دانیم چگونه باید دعا کنیم.»**

«آن که به زبان غیر سخن می‌گوید خود را بنا

می‌کند، اما آن که نبوت می‌کند باعث بنای کلیسا می‌شود.» (اول قرن‌تیان ۱۴: ۴)

کمی بیشتر تعمق کنیم. "بنا کردن" به چه معناست؟ کلمه بنا کردن یعنی «هدایت کردن یا سود رساندن، به خصوص از نظر اخلاقی یا روحانی؛ بلند کردن».

احتمالاً موافقید که در موارد بسیاری به راهنمایی خاص، درک موقعیت، یا گرفتن تصمیم درست، نیاز پیدا می‌کنیم. دعا کردن به زبان‌ها به شما کمک می‌کند تا خود را بنا

کنید یا زندگی خود را طبق هدایت او پیش ببرید. پولس این نکته را در رومیان ۸: ۲۶-۲۷ روشن می‌کند:

«و روح نیز در ضعف ما به یاری‌مان می‌آید، زیرا نمی‌دانیم چگونه باید دعا کنیم. اما روح با ناله‌هایی بیان‌ناشدنی، برای ما شفاعت می‌کند. و او که کاوشگر دل‌هاست، فکر روح را می‌داند، زیرا روح مطابق با اراده خدا برای مقدسین شفاعت می‌کند.»

پولس می‌گوید که مشکل و ضعفی داریم یعنی گاهی نمی‌دانیم که باید برای چه دعا کنیم. شاید از خود بپرسید: «چرا ضعف به حساب می‌آید؟» می‌توانیم دلیل ضعف بودن آن را با خواندن اول یوحنا ۵: ۱۴-۱۵ درک کنیم:

«این است اطمینانی که در حضور او داریم که هر گاه چیزی بر طبق اراده وی درخواست کنیم، ما را می‌شنود. و اگر می‌دانیم که هرآنچه از او درخواست کنیم ما را می‌شنود، پس اطمینان داریم که آنچه از او خواسته‌ایم، دریافت کرده‌ایم.»

بدون دانستن یا مطمئن شدن از اراده خدا، نمی‌توانیم در ایمان عمل کنیم و موافق اراده خدا باشیم، و اگر نتوانیم در ایمان عمل کنیم، پس قطعاً در شرایطی قرار گرفته‌ایم که ضعیف هستیم و قوتی نداریم؛ چون نمی‌توانیم فیض خدا یا قدرت خدا را بدون وجود ایمان به کار گیریم. پس پولس می‌گوید اگر نحوه دعا کردن را بلد نباشیم، موقعیتی ضعیف در ما ایجاد می‌شود، اما دعا کردن به زبان‌ها می‌تواند به ما کمک کند و این شرایط را بهبود بخشد. اجازه دهید آیه را بار دیگر بخوانیم:

«و روح نیز در ضعف ما به یاری‌مان می‌آید، زیرا نمی‌دانیم چگونه باید دعا کنیم.»  
(رومیان ۸: ۲۶)

ضعف ما این است که نمی‌دانیم چطور باید دعا کنیم! کلام خدا به ما نمی‌گوید که چه کسی ازدواج کنیم، کجا زندگی کنیم یا چه شغلی را انتخاب نماییم. بدون دانستن اراده خدا، نمی‌توانیم بدانیم یا باور داشته باشیم که هنگام دعا کردن چیزی از خدا دریافت می‌کنیم. این ضعف بزرگی است! هنگامی که اراده خدا را نمی‌دانیم، اطمینانی هم به او نداریم، اما می‌توانیم اراده خدا را در هر موقعیتی از زندگی تشخیص دهیم. راهی هست

آیا همه به زبان‌ها دعا می‌کنند؟

که بتوانیم از اراده خدا مطمئن شویم تا بتوانیم در ایمان و اطمینان عمل کنیم. پولس در همین مورد حرف می‌زند. بنا کردنی که او از آن سخن می‌گوید، به معنای دسترسی داشتن به چنین معرفتی است - معرفتی که از روح خدا می‌آید. و با دعا کردن به روح یا همان زبان‌ها می‌توانیم صدای روح خدا را بشنویم. به ادامه توصیه پولس در رومیان ۸: ۲۶-۲۷ توجه کنید:

«و روح نیز در ضعف ما به یاری‌مان می‌آید، زیرا نمی‌دانیم چگونه باید دعا کنیم. اما روح با ناله‌هایی بیان‌ناشدنی، برای ما شفاعت می‌کند. و او که کاوشگر دل‌هاست، فکر روح را می‌داند، زیرا روح مطابق با اراده خدا برای مقدسین شفاعت می‌کند.»

پولس نمی‌گوید که هنگام دعا کردن در روح ناله می‌کنیم، بلکه به آیات قبلی اشاره دارد.

«ما می‌دانیم که تمام خلقت تا هم‌اکنون از دردی همچون درد زایمان می‌نالند. و نه تنها خلقت، بلکه خود ما نیز که از نوبر روح برخورداریم، در درون خویش ناله برمی‌آوریم، در همان حال که مشتاقانه در انتظار پسرخواندگی، یعنی رهایی بدن‌های خویش هستیم. زیرا با همین امید نجات یافتیم. اما امیدی که به دست آمد، دیگر امید نیست. چگونه کسی می‌تواند به امید چیزی باشد که آن را یافته است؟ اما اگر به چیزی امیدواریم که هنوز ندیده‌ایم، بردبارانه انتظارش را می‌کشیم.»

و روح نیز در ضعف ما به یاری‌مان می‌آید، زیرا نمی‌دانیم چگونه باید دعا کنیم. اما روح با ناله‌هایی بیان‌ناشدنی، برای ما شفاعت می‌کند.»  
(رومیان ۸: ۲۲-۲۷)

پولس از کلمه ناله‌ها به عنوان توصیف یا قیاس استفاده می‌کند تا نشان دهد درونمان چه اتفاقی می‌افتد. ما از درون ناله می‌کنیم، مانند زنی که زایمان می‌کند. چون در حال متولد کردن چیزی از روح خدا درون خود هستیم، چیزی تازه را دریافت می‌کنیم، چیزی که وجود خارجی نداشته؛ یا می‌توان گفت چیزی که از خود ما نیست. پس معرفت آنچه نمی‌دانیم را «متولد» می‌کنیم؛ چیزی تازه از روحمان به واسطه دعا در روح، زاده می‌شود. کتاب مقدس می‌گوید روح خدا اراده خدا را برای هر موقعیت به واسطه روح ما

دعا می‌کند. می‌گوید که خودِ خدا به واسطهٔ روح انسانی ما با ناله‌های بیان‌ناشدنی برای ما دعا می‌کند.

پس اینجا فهمیدیم که روح‌القدس با ناله‌ها (درِ زه) و با واژگانی بیان‌ناشدنی و کلماتی که از درک ما (یا زبان ما) خارج است برای ما شفاعت می‌کند. او که دل ما را می‌جوید، افکارِ روح ما را می‌داند؛ چون روح (روحِ خدا) برای مقدسین طبق ارادهٔ کامل خدا شفاعت می‌کند. روح خدا ارادهٔ بی‌نقص خدا را **هنگامی که به زبان‌های غیر دعا می‌کنید، به واسطهٔ روح خودتان دعا می‌کند.**

پس وقتی از ارادهٔ خدا بی‌اطلاعیم، در جایگاهی ضعیف قرار می‌گیریم. تا وقتی که ارادهٔ خدا را ندانیم، ایمان ما آزاد نمی‌شود. پولس می‌گوید اگر در روح دعا کنیم، روح خودِ خدا ارادهٔ بی‌نقص او را بر هر موقعیت از زندگی ما دعا می‌کند. روح خدا به واسطهٔ ما به زبان‌ها دعا می‌کند؛ پس چطور باید بنا شویم در حالی که نمی‌دانیم چه باید بگوییم؟ پاسخ به این سوال در رسالهٔ دیگر پولس یافت می‌شود.

«چنان‌که آمده است: «آنچه را هیچ چشمی ندیده، هیچ گوشی نشنیده، و به هیچ اندیشه‌ای نرسیده، خدا برای دوستداران خود مهیا کرده است.» زیرا خدا آن را توسط روحِ خود بر ما آشکار ساخته، چرا که روح همه چیز حتماً اعماق خدا را نیز می‌کاود. زیرا کیست که از افکار آدمی آگاه باشد، جز روح خود او که در درون اوست؟ بر همین قیاس، فقط روح خداست که از افکار خدا آگاه است. اما ما نه روح این دنیا، بلکه روحی را یافته‌ایم که از خداست تا آنچه را خدا به ما عطا کرده است، بدانیم. و از همین سخن می‌گوییم، آن هم نه با کلماتی که آموختهٔ حکمت بشری باشد، بلکه با کلماتی که روح می‌آموزد؛ و بدین‌سان حقایق روحانی را با کلمات روحانی بیان می‌کنیم.»

(اول قرنیتیان ۲: ۹-۱۳)

پولس ابتدا می‌گوید ما به چیزهایی دسترسی داریم که تا به حال ندیده‌ایم، نشنیده‌ایم یا به آنها فکر نکرده‌ایم، همان‌طور که اشاره کردم. اما در ادامه توضیحات بیشتری می‌دهد:

«زیرا کیست که از افکار آدمی آگاه باشد، جز روح خود او که در درون اوست؟ بر همین قیاس، فقط روح خداست که از افکار خدا آگاه است.»

(اول قرنیتیان ۲: ۱۱)

آیا همه به زبان‌ها دعا می‌کنند؟

پیش از آن که این بخش از آیه را بررسی کنیم، ابتدا باید درسی در مورد سرشت خود بگذرانیم. طبق اول تسالونیکیان ۵: ۲۳، ما از سه وجه تشکیل شده‌ایم: روح، جان، جسم.

«خدای سلامتی، خود شما را به تمامی تقدیس کند و روح و جان و تن شما تا آمدن خداوندان عیسا مسیح، بی‌عیب محفوظ بماند.»  
(اول تسالونیکیان ۵: ۲۳)

روح ما بخش خدایی ماست؛ جان ما از فکر، اراده و احساسات، تشکیل شده و جسم همان بدن است. پولس می‌گوید جان ما (فکر، اراده و احساسات) و روح به هم ربط دارند؛ آنقدر که روح ما افکار ما را می‌شناسد. برعکس این موضوع هم صادق است. ذهن ما هم می‌تواند افکاری را از روحمان بردارد. پولس می‌گوید روح خدا افکار خدا را می‌شناسد و ما روح خدا را دریافت می‌کنیم تا بدانیم خدا چه چیزی را رایگان به ما داده است.

«اما ما نه روح این دنیا، بلکه روحی را یافته‌ایم که از خداست تا آنچه را خدا به ما عطا کرده است، بدانیم. و از همین سخن می‌گوییم، آن هم نه با کلماتی که آموخته حکمت بشری باشد، بلکه با کلماتی که روح می‌آموزد؛ و بدین سان حقایق روحانی را با کلمات روحانی بیان می‌کنیم.»  
(اول قرنتیان ۲: ۱۲-۱۳)

پولس در ادامه می‌گوید این دانش ناشناخته، دانشی که چیزی از آن نمی‌دانستیم، اما به واسطه روح خدا بر ما مکاشفه شد، چیزی است که با کلام تعلیم داده شده توسط روح، از آن سخن می‌گوییم، نه کلامی که با درک یا زبان طبیعی خود آموخته باشیم بلکه با زبان روحانی. می‌دانیم پولس هنگام سخن گفتن در مورد دعا کردن با کلام روحانی، به دعا کردن به زبان‌های غیر اشاره می‌کند، چون از همان تعریف زبان‌ها که در اول قرنتیان ۱۴: ۱۴-۱۵ آمده، برای شرح موضوع استفاده می‌کند:

«زیرا اگر من به زبان غیر دعا کنم، روح دعا می‌کند، اما عاقل بهره‌ای نمی‌برد. پس چه باید بکنم؟ به روح دعا خواهم کرد و به عقل نیز دعا خواهم کرد؛ به روح سرود خواهم خواند و به عقل نیز خواهم خواند.»

پولس از عبارت «دعا کردن در روح» برای اشاره به سخن گفتن به زبان‌ها استفاده



می‌کند. پولس می‌گوید با کلامی سخن می‌گوید که روح به ما تعلیم داده است، می‌توانیم فرض را بر این بگیریم که او به سخن گفتن به زبان‌های غیر اشاره دارد.

«زیرا آن که به زبان غیر سخن می‌گوید، نه با انسان‌ها، بلکه با خدا سخن می‌گوید. زیرا هیچ‌کس سخنش را درک نمی‌کند؛ او به واسطه روح، رازها را بیان می‌کند. (اول قرن‌تینان ۱۴: ۲)

پولس مجدداً به نحوی از روح ما سخن می‌گوید که گویی توانایی بیان کردن چیزهایی را دارد که ما ندیده‌ایم، نشنیده‌ایم یا حتی اطلاعی از آنها نداریم؛ به گفته خود پولس، روحمان می‌تواند «رازها» را بیان کند. همچنین پولس در این آیه می‌گوید که باید رازها را با روح خود دعا کنیم، نه روح خدا. اما چگونه چیزی که نمی‌دانیم به روح ما وارد می‌شود؟ ساده است! به واسطه روح خدا که اکنون با روح ما یکی شده است.

**تعمید روح القدس،  
سلاح مخفی خداست!  
او می‌تواند اراده خود را  
بر زمین، بدون این که  
شیطان بداند چه خبر  
است، اجرایی کند.**

«زیرا کیست که از افکار آدمی آگاه باشد، جز روح خود او که در درون اوست؟ بر همین قیاس، فقط روح خداست که از افکار خدا آگاه است.»  
(اول قرن‌تینان ۲: ۱۱)

وقتی روح ما افکار خدا را به خود می‌گیرد، ذهن ما نیز آن افکار را بر خود می‌گیرد. وقتی ذهن ما افکار خدا را بر خود می‌گیرید، اسم آن را «مکاشفه»، یا «روشن شدن» یا همان‌طور که پولس می‌گوید «بنا شدن» می‌گذاریم. حالا دلیل این که پولس گفت خوشحال است که بیش از بقیه به زبان‌ها سخن می‌گوید را متوجه شده‌اید؛ او اراده خدا در هر موقعیت را می‌داند و از آن سود می‌برد.  
پولس در اول قرن‌تینان ۲: ۱۵-۱۶ به همین امر اشاره می‌کند.

«اما شخص روحانی درباره همه چیز قضاوت می‌کند، اما هیچ‌کس را یاری قضاوت درباره او نیست. «زیرا کیست که فکر خداوند را دانسته باشد تا به او مشورت دهد؟» اما ما فکر مسیح را داریم.»

آیا همه به زبان‌ها دعا می‌کنند؟

ما به داوری ساده انسانی محدود نیستیم، بلکه می‌توانیم به کمک خدا در مورد همه چیز داوری کنیم. این خبری خوش است! ما با دعا کردن در روح (به زبان‌ها) می‌توانیم رازها را دریافت کنیم؛ چیزهایی که نمی‌دانستیم، و با چنین معرفتی می‌توانیم در مورد همه چیز قضاوت درست کنیم یا تصمیم درست بگیریم!

تعمید روح القدس، سلاح مخفی خداست! او می‌تواند اراده خود را بر زمین، بدون این که شیطان بداند چه خبر است، اجرایی کند. در واقع، دعا کردن در روح، به عنوان بخشی از سلاح روحانی در افسسیان ۶: ۱۸ فهرست شده است:

«و در همه وقت، با همه نوع دعا و تمنا، در روح دعا کنید و برای همین بیدار و هوشیار باشید و پیوسته با پایداری برای همه مقدسین دعا کنید.»

دعا کردن در روح اجازه می‌دهد با برگزیدن استراتژی‌های خاص، دشمن را دور بزینیم یا با تاکتیکی منحصر و غیرمعمول پیشروی کنیم.

فایده ضمنی آن این است که می‌توانیم با بهره گرفتن از فکر مسیح، در زندگی تصمیماتِ درستی بگیریم. فکر می‌کنم موافق باشید که این، امری حیاتی است! من شخصاً به این واقعیت رسیده‌ام!

به عنوان مثال، به یاد دارم که در مورد کار باید تصمیمی اساسی می‌گرفتم. یکی از نمایندگان فروش، که نماینده یکی از فروشندگان هم بود، تهدید کرد که شرکت را به دادگاه می‌کشاند؛ چون با او در شرکت جدیدش همکاری نمی‌کنم. او از من می‌خواست همچنان با او همکاری کنم؛ حتی وقتی فروشنده‌ای را که سال‌ها با او کار کرده بودم، رها کرد. من آن نماینده فروش را دوست داشتم، اما حس می‌کردم باید به شرکتی که برای آن کار می‌کرد وفادار بمانم، نه او. اگرچه، شرکتی که برای آن کار می‌کرد هم به او گفته بود همه مشتری‌هایش می‌توانند با او به شرکت جدیدش بروند. پس همراه شدن با او کار اشتباهی نبود، اما حس خوبی نداشتم که با او همکاری کنم، چون قصدِ مجبور کردنم را داشت. شرکت قبلی او همیشه منصفانه با من معامله کرده بود.

تهدید می‌کرد که از من شکایت می‌کند، چون چند ماه قبل اشاره کرد که به شرکت تازه‌ای می‌رود و از من خواست که با او همکاری کنم. آن موقع که به این موضوع اشاره کرد، من بدون فکر گفتم این کار را می‌کنم. می‌گفت وقت انتقال به شرکت جدید، روی معاملات با شرکت ما حساب باز کرده، اما حالا که وقتش رسیده بود، من احساس

خوشایندی نداشتم. پس در روح چند روزی دعا کردم. اما جواب مورد نیاز را دریافت نکردم.

من و ڀرندا، معمولاً با بچه‌ها به پارک شهر بازی می‌رویم که چند ساعتی با خانه ما فاصله دارد، اسم پارک «سِداژ پوینت» است. بزرگترین «تِرَن هوایی» آمریکا هم در همین پارک است و معمولاً سالی چند بار به آنجا می‌رویم. جمعه شب بود و باید دوشنبه صبح تکلیف این آقا را روشن می‌کردم. تصمیم گرفتم ذهنم را کمی بر چیز دیگری متمرکز کنم و همان روز بعد از ظهر تصمیم گرفتم ڀرندا و بچه‌ها را به پارک ببرم. در صف یکی از بازی‌های پارک ایستاده بودیم و حتا به روز دوشنبه هم فکر نمی‌کردم که یک‌دفعه به ذهنم رسید دقیقاً باید چه کار کنم. مثل روز روشن بود. روح‌القدس با من سخن گفت و من هم با شرکت اصلی ماندم. شرکت جدید آن نماینده فروش، در طول چند ماه بسته شد. کلید اساسی برای موفقیت، دعاست! پیشنهاد می‌کنم که اغلب در روح دعا کنید تا همه چیز خوب پیش برود و به این طریق تصمیمات درست بگیرید و همچنین استراتژی‌های مخفی‌ای را که برای پیروزی نیاز دارید، به دست آورید.

«پیوسته دعا کنید.» (اول تسالونیکیان ۵: ۱۷)

## فصل ۷

# صندوقچه گنج

"دَن" را برای اولین بار می‌دیدم و آن روز را هنوز به خاطر دارم. در ردیف‌های پشتی کلیسا نشسته بود، ردیف‌های آخر، کنار دختردایی من "جنیفر". بعداً فهمیدم که با هم بیرون می‌روند. اگرچه، از چهره دَن معلوم بود که معذب است. در واقع ناراحت به نظر می‌رسید. بعداً متوجه شدم که کلیسای ما کمی متفاوت‌تر از کلیساهایی است که تا به حال رفته. اما وقتی در مورد پادشاهی خدا شنید، آرام شد و بعدها با دختردایی من هم ازدواج کرد.

دَن آن موقع در زمینی ۱۴۰۰ هکتاری در اوهایوی مرکزی کشاورزی می‌کرد، اما کسب و کارش خوب نبود. در واقع، سود نمی‌کرد و خیلی هم نگران بود. اما وقتی از پادشاهی خدا بیشتر شنید و با نحوه یاری رساندن روح القدس آشنا شد، روزی پیش جنیفر آمد و گفت: «می‌خواهم دو برابر هدیه بدهیم.» جنیفر شوکه شده بود، اما در عین حال هیجان‌زده بود. پس همین کار را هم کردند.

آن سال، سود آنها از همان ۱۴۰۰ هکتار، ۱۲۸٪ از سال قبل بالاتر رفت. آنقدر بالا بود که نقداً ماشین تازه و زمین کشاورزی تازه‌ای خریدند که زراعت آنها را در سال بعد گسترش داد. دَن هیجان‌زده بود! به پدرش گفت با این که پرداخت قسط آن زمین کشاورزی تازه ده سال طول می‌کشد، اما او نقداً زمین را خریده است. پس از دَن پرسیدم که این اتفاق چگونه افتاده است و از او خواستم داستان را برایم تعریف کند.

به نظر بعد از این که دَن و جنیفر هدایای خود را دو برابر کردند، همچنین دعا کرده

و از خدا خواستند به آنها نشان دهد چه باید بکنند. دَن تعریف می‌کرد که روزی نامه‌های روزانه خود را چک می‌کرد، اکثر نامه‌ها تبلیغات مربوط به کشاورزی بودند، دَن کارت‌های خود را در سطل زباله انداخت، اما فوراً حس کرد که باید کارت را درآورد. این کارت کوچک ویژگی خاصی نداشت، فقط تبلیغ ابزار کشاورزی بود و کشاورزان را به جلسه‌ای دعوت کرده بود تا در مورد این وسیله صحبت کنند.

دَن حس کرد باید به این جلسه برود، حس عجیبی بود، بعد از رفتن، ابزار تبلیغ شده را خرید. ابزار محصولی تازه در بازار بود که به کاشت کمک می‌کرد، و به گذاشتن دانه و آماده کردن خاک مربوط می‌شد. دَن سعی کرد دلایل علمی تاثیر آن بر محصول و افزایش آن را توضیح دهد، اما وسط توضیحاتش سرنخ را گم کردم. اما خود او دلیل استفاده از آن را می‌فهمید، همین کافی بود. دَن به من گفت در اوهایو دومین خریدار این ابزار است. همان ابزار کافی بود که سود دَن ۱۲۸٪ بیشتر شود. دَن بعداً زمین‌های بیشتری خرید و در حال حاضر می‌تواند داستان‌های فراوانی برایتان تعریف کند؛ داستان‌هایی در مورد کمک روح‌القدس هنگام تصمیم‌گیری و ترغیب او به انجام سریع کار، خود او حتا تصور چنین اتفاقاتی را نمی‌کرد.

دَن چطور زمین کشاورزی بی‌رونق خود را به زمینی سودده تبدیل کرد؟ از مشاور خود پیروی کرد، یعنی به توصیه‌های روح‌القدس گوش سپرد. متأسفانه اکثر مسیحیان این داستان را می‌شنوند و اصلاً از نحوه رخ دادن این اتفاق سر در نمی‌آورند، به همین خاطر حس کردم نوشتن این کتاب مهم است. اکثر مسیحیان عظمت خدا را جشن می‌گیرند، و آنچه از خداست را ارزشمند می‌دانند، اما نمی‌دانند چطور باید از آن بهره ببرند. همین می‌شود که مسیحیان برداشتی اشتباه از خدا دارند و خدا را به خاطر مشکلات خود سرزنش می‌کنند. از آنها چنین جملاتی را می‌شنویم: «خدا کجاست؟ نمی‌دانم چرا خدا به من کمک نکرد؟!»

امیدوارم خودتان تا اینجا متوجه شده باشید، که این پادشاهی طبق قوانین عمل می‌کند نه پارتی‌بازی. خدا انتخاب نمی‌کند که چه کسی را برکت دهد و چه کسی را ندهد. دَن یکی از منتخبان خدا نیست و برای خدا جایگاهی خاص‌تری نسبت به شما ندارد. شما هم مثل دَن حق و حقوق قانونی دارید. مثل هرکس دیگری حق دارید دانه بکارید و محصول برداشت کنید، پادشاهی خدا برای هر کس که می‌داند چگونه از قوانین پادشاهی استفاده کند، جواب می‌دهد. شما عضوی از خانه خدا و شهروند

پادشاهی بزرگ او هستید و به همه چیز دسترسی دارید.  
می‌دانید چرا بسیاری در زندگی شکست می‌خورند؟ چون نمی‌دانند پادشاهی  
خدا چگونه عمل می‌کند و همچنین نمی‌دانند چگونه صدای روح القدس را  
بشنوند.

«خداوند که ولی تو و قدوس اسرائیل است، چنین می‌فرماید: «من یهوه خدای  
تو هستم، که تو را به آنچه به سود توست تعلیم می‌دهم، و در طریقی  
که باید بروی هدایتت می‌کنم.»  
(اشعیا ۴۸: ۱۷)

موفقیت دُن چیزی نبود که بتوان به آن فکر کرد. استراتژی خاص روح القدس بود  
که تشخیص داده شد، چون دُن قدمی برداشت تا قانون پادشاهی را اعمال کند و او و  
همسرش به صدای روح القدس گوش کردند تا به آنها در اجرایی کردن برنامه کمک کند.  
این را گوشه‌ای یادداشت کنید.

## روح القدس برنامه‌ای دارد!

**چیزی قدرتمندتر از برنامه داشتن وجود ندارد. بدون برنامه، تصویر تنها  
یک رویاست، اما با برنامه می‌توان رویا را ساخت.**

شاید خانواده‌ای آرزوی داشتن خانه‌ای بزرگ را داشته باشند؛ خانه‌ای با چندین اتاق  
خواب، سالنی بزرگ و آشپزخانه‌ای مُدرن و نمایی زیبا. اما در آن لحظه، چیزی جز رویا  
نیست، تنها یک تصویر است. این تصویر باید نمایان شود و مهندسان طراحی آن را شروع  
کنند. وقتی سازنده خانه طرحی بکشد، می‌توان خانه را ساخت. بنا به دلیلی، اکثر مسیحیان  
ذهنیتی به نام صندوق پستی دارند. وقتی دعا می‌کنند و از خدا پولی که می‌خواهند را  
درخواست می‌کنند، مثل دُن، فکر می‌کنند که در صندوق پستی آنها ظاهر می‌شود، یا بدتر  
از آن، انتظار دارند کسی پولی به آنها بدهد و از فرآیندی که باید طی شود، اطلاعی ندارند.  
بله، ابتدا باید تصویری در ذهن داشته باشید. اما برای تحقق آن تصویر، فرآیندی باید  
طی شود تا حقیقتاً از آن لذت ببرید. پاسخ، برنامه یا استراتژی است که باید آن را تحقق  
بخشید. مثالی برایتان می‌زنم. اگر به شما بگویم که می‌توانید به سرعت مشکل مالی خود

را حل کنید و باید قلم و کاغذ بردارید و آنچه می‌گویم را بنویسید، قطعاً قلم و کاغذ به دست منتظر حرف من خواهید بود. برای بیشتر شما، خوانندگان این کتاب، احتمالاً آنچه می‌گویم اضطراب مالی شما را از بین می‌برد و همچنین می‌توانید با استفاده از این روش تا آخر سال بدهیتان را صفر کنید. الان احتمالاً محکم قلم را چسبیده‌اید و سراپا گوش منتظرید و نمی‌خواهید هیچ نکته‌ای را از قلم بیندازید.

پاسخ ساده است، توضیح می‌دهم. تنها باید امسال سودی ده میلیون دلاری داشته باشید. اگر پیش من بودید، احتمالاً لحظه‌ای به من

زُل می‌زدید و می‌خندیدید. فکر می‌کنم می‌خندید، چون فکر می‌کردید ۱۰ میلیون دلار کافی نیست، پس «اگر کافی نیست، ۲۵ میلیون دلار درآورید»، فکر می‌کنم فقط پوزخند نزنید، بلکه به قهقهه بیفتید. چرا؟ بگذارید توضیح دهم که ماجرا چیست. احتمالاً اکثر مردم با ۱۰ میلیون دلار

می‌توانند از زیر بار بدهی بیرون بیایند، اما پوزخند می‌زنند چون نمی‌توانند باور کنند که ممکن است در طول یک سال، ۱۰ میلیون دلار درآورند. گزینه ۲۵ میلیون دلاری آنها را به خنده می‌اندازد؛ چون فراتر از افق دید آنها بوده و خنده‌دار است.

فرض کنید من شرکت صادرات دارم و به شما پیشنهاد می‌دهم برای هر توپ که در جعبه بگذارید و برای ارسال آماده کنید، ۱۰۰۰ دلار به شما می‌دهم. همچنین فرض می‌کنیم که می‌توانید تقریباً هر روز ۵۰۰ بسته را آماده ارسال کنید و همچنین با همین مبلغ، قراردادی دوازده ماهه با شما می‌بندم. مسلماً در این مثال و ارائه ارقام مبالغه می‌کنم تا منظورم را بفهمید.

فرض کنید که قرارداد بسته‌اید و من هم حرفی که قبلاً زده‌ام را می‌گویم، و قرار است در یک سال آینده ۱۰ میلیون دلار درآمد داشته باشید، پاسخ شما چیست؟ پوزخند نمی‌زنید. در عوض، فریاد شادی و هیجان برمی‌آوردید. چرا؟ چون ۱۰ میلیون درآوردن با چنین قراردادی آسان است. در واقع، ۲۵ میلیون هم آسان است و ۱۰ میلیون درآوردن هم ممکن خواهد بود. چه چیزی تغییر کرد؟ فقط یک چیز - برنامه شما. مثل همان جمله‌ای که قبلاً گفتم، هر کس می‌تواند ماهی بگیرد، اگر عیسا جا و نحوه ماهیگیری را به او نشان

**دوباره می‌گویم - فکر  
می‌کنم باید دوباره  
بشنوید - خدا برنامه‌ای  
برایتان دارد!**

## صندوقچه گنج

دهد، پس حرفی که می‌زنم مختص شماست. وقتی برنامه‌ای دارید، برنامه‌ای که می‌دانید قادر به اجرای آن هستید، مشکل شما حل می‌شود.

«زیرا فکری را که برای شما دارم می‌دانم، که فکری (برنامه‌های) سعادت‌مندی است و نه تیره‌بختی، تا به شما امید بخشم و آینده‌ای عطا کنم؛ این است فرموده خداوند.»

(ارمیا ۲۹: ۱۱)

دوباره می‌گویم - فکر می‌کنم باید دوباره بشنوید - خدا برنامه‌ای برایتان دارد! چند ماه پیش افتخار داشتم یکی از شرکایم را در کلیسای بیبیم؛ کلیسایی که در آن تعلیم می‌دادم. در پایان جلسه قرار شد به سوالات جواب بدهیم یا بهتر است بگویم به نظرات. او به من گفت: «دانه کاشتم، جواب نگرفتم! با شوهرم برای شکار گوزن شمالی توافق کردم و متحد شدم، اما او گوزنی شکار نکرد.» او برایم توضیح داد که چطور دانه را کاشته تا گوزن نر خاصی را شکار کنند؛ گوزنی که برای شکار آن باید تیراندازی قهار باشید. پس سوالات بیشتری را از او پرسیدم و نهایتاً پرسیدم آن روز گوزنی را برای شکار دیده؟ او گفت: «بله، دقیقاً همان نوع گوزن که دانه را برای آن کاشته بودم، و به پهلو ایستاده بود و کاملاً در تیررس بود.»

کمی شوکه شدم، پرسیدم پس چه شد. گفت راحت می‌توانست گوزن را بزند، اما قبل از شکار، از دوستی خواسته بود تفنگش را قلع‌گیری کند و فکر می‌کرد که دوستش این کار را کرده، پس خودش تفنگ را کنترل نکرد، به همین خاطر تیرش خطا رفت. برای من دلیل شکست واضح بود، اما جالب است که خودش متوجه نبود.

فکر می‌کنم همه ایمانداران همین وضع را داشته باشند. بنا به هر دلیلی، متوجه روندی که باید طی شود نیستند؛ به عبارتی نقش خود را در درو درک نمی‌کنند. باید به او توضیح می‌دادم که خدا کار خود را انجام داده، اما او به وظایف خود رسیدگی نکرده، چون شما هم باید نقش خود را انجام دهید تا جواب بگیرید. شما ببینید و خدا!

«پادشاهی آسمان همچون گنجی است پنهان در دل زمین که شخصی آن را می‌یابد، سپس دوباره پنهانش می‌کند و از شادمانی می‌رود و آنچه دارد، می‌فروشد و آن زمین را می‌خرد.»

(متا ۱۳: ۴۴)



در این آیه حقایق بسیاری مطرح شده! اول از همه، گنج را تعریف کنیم. طبق تعاریف لغت‌نامه‌ای، گنج داشته‌ای ارزشمند یا عزیز است. پس گنج قرار نیست فقط طلایی باشد؛ ممکن است هر چیزی باشد که در لحظه به آن نیاز پیدا می‌کنید. این آیات می‌گویند پادشاهی آسمان مثل گنج است، یا به عبارت دیگر می‌توان گفت همه نیازتان در زندگی در این پادشاهی قرار گرفته است. اما این پادشاهی کجاست؟ در این آیات، عیسا می‌گوید که در زمینی پنهان است. آیا نمی‌خواهید بدانید که آن زمین کجاست؟ خبر خوش این است که عیسا به ما می‌گوید آن زمین کجاست و همچنین می‌گوید چگونه گنج مخفی در آن را بیابیم.

اگر به مثلاً برزگر در مرقس ۴ دقت کنیم، تعالیم عیسا در مورد نحوه شکل گرفتن ایمان در دل انسان را می‌بینیم. آنجا از قیاسی استفاده می‌کند تا روح انسان را با زمین کشاورزی و کلام خدا را با دانه‌ای که در آن زمین کاشته می‌شود مقایسه کند. با استفاده از همین قیاس، می‌توانم فرض را بر این بگیرم زمینی که در متا ۱۳ به آن اشاره شده نیز تعریفی مشابه دارد، اینجا کمی مکث می‌کنم و آنچه در فصل ۶ یاد گرفتیم را به شما یادآوری می‌کنم، هنگامی که تولدتازه یافتیم، روح انسانی ما با روح خدا یکی می‌شود و به ما اجازه می‌دهد از افکار خدا بهره‌مند شویم. پس گنجی که در زمین است، محدود به ما نمی‌شود، بلکه شامل هر چیزی که خدا هست نیز می‌شود، چون در روح با او یکی هستیم.

«آنچه را هیچ چشمی ندیده، هیچ گوشی نشنیده، و به هیچ اندیشه‌ای نرسیده، خدا برای دوستداران خود مهیا کرده است.» زیرا خدا آن را توسط روح خود بر ما آشکار ساخته، چرا که روح همه چیز، حتا اعماق خدا را نیز می‌کاود. زیرا کیست که از افکار آدمی آگاه باشد، جز روح خود او که در درون اوست؟ بر همین قیاس، فقط روح خداست که از افکار خدا آگاه است. اما ما نه روح این دنیا، بلکه روحی را یافته‌ایم که از خداست تا آنچه را خدا به ما عطا کرده است، بدانیم.

(اول قرن‌تیان ۲: ۹-۱۲)

اول قرن‌تیان ۲: ۱۶ اضافه می‌کند که ما فکر مسیح را داریم! عیسا این گنج را در لوقا ۱۷: ۲۰-۲۱ تایید می‌کند.

## صندوقچه گنج

«عیسا در پاسخ فریسیان که پرسیده بودند پادشاهی خدا کی خواهد آمد، گفت: «آمدن پادشاهی خدا را نمی‌توان با مشاهده دریافت، و کسی نخواهد گفت اینجا یا آنجاست، زیرا پادشاهی خدا در میان شماست.»  
(لوقا ۱۷: ۲۰-۲۱)

«آیا نمی‌دانید که بدن شما معبد روح‌القدس است که در شماست و او را از خدا یافته‌اید، و دیگر از آن خود نیستید؟ به بهایی خریده شده‌اید، پس خدا را در بدن خود تجلیل کنید.»  
(اول قرنتیان ۶: ۱۹-۲۰)

خلاصه آنچه می‌خواهم بگویم:

## گنج درون شماست!

چه میزان؟ گنجی که در خواب هم نمی‌دیدید! گنجی بی‌قیاس!

«جلال باد بر او که می‌تواند به وسیله آن نیرو که در ما فعال است، بی‌نهایت فزون‌تر از هر آنچه بخواهیم یا تصور کنیم، عمل کند.»  
(افسسیان ۳: ۲۰)

اینجا باید خود را به شکلی دیگر تعلیم دهیم. این گنج چیزی بیش از تصور ماست! معمولاً، وقتی به چیزی یا کمکی نیاز داریم، به خود یاد داده‌ایم که بیرون از خود به دنبال پاسخ بگردیم. اما حالا روح‌القدس، خود خدا، در ما ساکن است و به ما کمک می‌کند. در مورد نحوه دعا در روح یا به زبان‌ها و دستورالعمل و رازهایی که آشکار می‌کند، پیش‌تر صحبت کردیم. اما بسیاری به سختی درک می‌کنند این نوع کمک چقدر ارزشمند است یا خدا حقیقتاً می‌خواهد در هر حوزه از زندگی پاسخ آنها باشد. اما با تولد تازه، عضو خانواده‌ی الهی و

**دوست عزیز، همه چیز  
در پادشاهی خدا به  
شما تعلق گرفته است.  
خدا نمی‌تواند چیزی به  
آنچه در حال حاضر به  
شما داده، اضافه کند.**

شهروند پادشاهی عظیم او شده‌اید. او هر چیزی که دارد را به شما داده است! در واقع، لوقا ۱۲: ۳۲ می‌گوید دلیلی ندارد بترسید یا ترسان باشید؛ چون پدر شما با خوشحالی پادشاهی را به شما می‌دهد. چه پادشاهی‌ای؟ پادشاهی خود را!

«ای گله کوچک، ترسان مباشید، زیرا خشنودی پدر شما این است که پادشاهی را به شما عطا کند.»

(لوقا ۱۲: ۳۲)

دوست عزیز، همه چیز در پادشاهی خدا به شما تعلق گرفته است. خدا نمی‌تواند چیزی به آنچه در حال حاضر به شما داده، اضافه کند. همه چیز مال شماست! بسیاری طوری رفتار می‌کنند که گویی اگر خدا را در زندگی خود دخالت دهند، مزاحم خدا شده‌اند، اما این نادانی است. اگر به شما بگویم که شهروند آمریکا هستید و شما بگویید: «نمی‌دانم. می‌خواهم مغازه‌ای باز کنم، اما اگر بخوام از قوانین کشور در مورد راه انداختن کسب و کار به نفع خود استفاده کنم، می‌ترسم کسی دلخور شود!» به عنوان شهروند، قوانین و مزایای کشور متعلق به شماست. همه مال شماست! عقب‌نشینی نکنید، همه این مزایا از نظر قانونی به شما تعلق گرفته‌اند!

## چرا پادشاهی خدا با گنج مقایسه شده؟

چون اگر به معرفت آسمان دسترسی داشته باشید، می‌توانید بدانید که در هر موقعیت، چگونه استراتژی‌های خدادادی و غیرمعمول را به کار گیرید. مثالی دیگر از این نوع عمل برایتان می‌زنم. وقتی من و درندا در مورد پادشاهی، مطالبی را آموختیم، زندگیمان تغییری جدی کرد. از زیر قرض بیرون آمدن، مثل هوای تازه بود و زندگی ما بوی تازگی به خود گرفت. این که بتوانیم یک زمین ۵۵ هکتاری را به صورت نقد بخریم، مانند رویا بود، اما ما باید در آن زمین خانه‌ای هم می‌ساختیم. چیزی از خانه ساختن نمی‌دانستیم و این که باید از کجا شروع کنیم. اما در مورد این که چطور باید آن خانه را در زمین بسازیم، دعا کردیم. قرار شد به روح القدس اعتماد کنیم تا او به ما کمک کند.

می‌خواستیم زیر بدهی نرویم، پس در مورد راه‌های غیرمعمول ساخت خانه، تحقیق کردیم. یکی از روش‌های ساخت خانه با قیمتی پایین‌تر این بود که خانه‌ای پیش‌ساخته را در ملک خود قرار دهیم. خانه‌های پیش‌ساخته، خانه‌های تریلری نیستند، قطعات

## صندوقچه گنج

خانه‌های پیش‌ساخته در کارخانه ساخته می‌شوند و بعد در ملک شما سر هم می‌شوند. این خانه‌ها کیفیت مشابه خانه‌های معمولی را دارند، اما به خاطر نحوهٔ بهینهٔ ساخت در کارخانه، قیمتشان پایین‌تر است. پس با چند شرکتِ ساختمان‌های از پیش ساخته شده، صحبت کردیم و مدل‌های مختلف آنها را دیدیم. بعد از تحقیق و دیدن چند خانه از پیش‌ساخته شده، حس کردیم که مسیر درست همین است، پس شرکت و مدلی که فکر می‌کردیم برای آن ملک مناسب است را انتخاب کردیم. هنگام برگشتن از سمیناری در ویرجینیا، که برای سخنرانی به آن دعوت شده بودیم، قرار بود آمادهٔ امضا کردن قرارداد باشیم. تصمیم گرفتیم نقشه‌های ساختمان را با خود ببریم و در مورد جزییاتی که شاید از چشم ما دور مانده، صحبت کنیم و قبل از امضای قرارداد هنگام برگشت، از پی گرفتن این روش مطمئن شویم.

منی‌دانم چطور شد که ما را به کنفرانس ویرجینیا دعوت کردند، اما ما دعوت شدیم که در خانهٔ یکی از خانواده‌های شرکت‌کننده در کنفرانس بمانیم. به خانهٔ زیبای آنها که با طراحی جنوبی ساخته شده بود، رسیدیم و با دوستان جدید آشنا شدیم، از خانهٔ زیبای آنها تعریف کردیم. بین حرف‌ها، متوجه شدیم که آنها خودشان خانه را ساخته‌اند. ابتدا شوکه شده بودم. پرسیدم: «شما پیمانکار ساختمانید؟» گفتند: «نه»، اما پدرِ خانه گفت که حسابدار شرکت بزرگ محلی است. پرسیدم: «از کجا می‌دانستید چطور باید خانه را بسازید؟»

آنها در مورد مسائل مختلف صحبت کردند و در میان آن گفتگو به آنها گفتیم که قصد داریم خانه‌ای بسازیم و هنگام برگشت باید قراردادش را امضا کنیم. آنها از شنیدن این موضوع، هیجان‌زده شدند و از ما در مورد خانهٔ جدیدمان پرسیدند. به آنها در مورد پادشاهی خدا گفتیم و تعریف کردیم چطور پادشاهی خدا زندگیمان را تغییر داد. به آنها گفتیم چطور توانستیم ۵۵هکتار زمین را به صورت نقدی بخریم و چقدر خوشحالی‌م که از آن خانهٔ مزرعه‌ای راحت شده‌ایم.

گفتیم که نقشه‌های خانه را همراه داریم، پس از ما خواستند تا نقشه‌ها را ببینند، ما هم از شنیدن نظر آنها خوشحال بودیم. طولی نکشید که همسر آن آقا گفت: «نه، این قسمت کوچک است» یا «آشپزخانه باید بزرگ‌تر باشد» یا «فکر این را هم بکنید که بچه‌ها بزرگتر می‌شوند! شما که شبان هستید، باید یک پذیرایی بزرگ‌تری داشته باشید.» در یک کلام، آنها به ما گفتند چرا نباید این خانه را بسازیم و ما هم با نظر آنها موافق

بودیم. پرسیدیم: «چطور با این پول، خانه بزرگتری بسازیم؟» گفتند: «کاری ندارد، خودتان خانه را بسازید!» از شنیدن این حرف نزدیک بود خندهام بگیرد؛ آخر مرا چه به ساخت‌وساز؟! همان‌طور که قبلاً گفتم، از ساختمان‌سازی هیچ چیزی نمی‌دانستم! اما آنها ما را تشویق کردند و گفتند کار سختی نیست. کتابی به نام "پیمانکار خانه خود شوید و ۵۰ هزار دلار و بیشتر را پس‌انداز کنید: برنامه‌ریزی، پیمان‌کاری و ساختن خانه رویایی‌تان" به نویسندگی "وارن وی جیگر" را به ما معرفی کردند.

به خانه برگشتیم و تصمیم گرفتیم قرارداد ساخت خانه پیش‌ساخته را امضا نکنیم. کتاب را گرفتیم و خواندیم و در مورد هر فصل فکر کردیم. نقشه خانه‌های طراحی شده را هم نگاه کردیم. نهایتاً، نقشه خانه‌ای که دوست داشتیم را پیدا کردیم و برای ساخت آن قدم به قدم برنامه‌ریزی کردیم. با دوستان و افراد دیگری که می‌دانستیم در کار ساخت خانه هستند، حرف زدیم. نهایتاً تصمیم گرفتیم کار را انجام دهیم! به نقشه ساختمان‌ها نگاه کردیم و از خود پرسیدیم: «چطور می‌توانیم این خانه را با بودجه خود

**همیشه می‌گویم  
رازهای خدا به خاطر  
شما پنهان شده‌اند  
نه از شما. شیطان در  
تاریکی زندگی می‌کند  
و از نقشه‌های خدا  
بی‌خبر است.**

بسازیم؟» باورکردنی نبود، تصمیم گرفتم سیم‌کشی کل خانه را خودم انجام دهم، در حالی که به عمرم حتا سیم در دست نگرفته بودم! دوستی که از سیم‌کشی سردرمی‌آورد، گفت که کار آسانی است و به من نشان می‌دهد چطور باید این کار را انجام دهم.

من گرفتار کار خودم بودم، پس برندا تصمیم گرفت پیمان‌کار کل کار شود و او طرف مقاطعه‌کاران بود. از کسی خواستیم تا زیربنا و اسکلت خانه را بسازد و مابقی کار به عهده خود ما بود. اتفاقات بعدی، هیجان‌انگیزترین روزهای زندگی ما را شکل داد. به هر جهت، خانه را تمام کردیم و مساحت خانه دو برابر آن خانه پیش‌ساخته بود. درهای خانه چوبی، کف آن هم از چوب سخت بود؛ و حاشیه سقف تاجدار و چوبی بود؛ کابینت‌ها طراحی خودمان بودند و زیبا و تمام لوازم آشپزخانه را هم استیل کردیم. بدین ترتیب با ساخت خانه توسط خودمان، توانستیم ۲۰۰ هزار دلار از هزینه‌ها کم کنیم!

امروز خوشحالم که از روح‌القدس خواستیم در نقشه‌کشی خانه به ما کمک کند. چنین

نتیجه‌ای را در خواب هم نمی‌دیدیم. هنوز انگشت به دهان مانده‌ام که خدا چطور سفر ما را به ویرجینیا برنامه‌ریزی کرد و بعد ما را با زوجی آشنا نمود که تازه ساخت خانه خود را تمام کرده بودند. مطمئنم اگر این اتفاق نمی‌افتاد، احتمالاً همان خانه پیش ساخته را می‌ساختیم. نمی‌گویم که خانه پیش ساخته نتیجه نمی‌داد، اما چیزی نمی‌گذشت که نیاز ما را رفع نمی‌کرد. به نظر من خانه‌ای که ساخته‌ایم، شهادتی بر نحوه یاری رساندن روح القدس به ما در هر موقعیتی است، او به شما برنامه و راهنمایی‌هایی ارائه می‌دهد که فراتر از انتظارتان است!

پس دوباره تکرار می‌کنم ...

### خدا برای شما برنامه‌ای دارد!

ممکن است بگویید: «گری، همه چیز خوب است، اما متا ۱۳: ۴۴ می‌گوید: «این برنامه، پنهان است» من هم در جواب می‌گویم، درست است و این به نفع شماست! به آنچه عیسا در متا ۱۳: ۱۰-۱۱ می‌گوید دقت کنید.

«آنگاه شاگردان نزد او آمده، پرسیدند: «چرا با این مردم با مثل‌ها سخن می‌گوی؟» پاسخ داد: «درک رازهای پادشاهی آسمان/چیزهایی که پنهان شده/ به شما عطا شده است، اما نه به آنان.»

(متا ۱۳: ۱۰-۱۱)

این رازهای پنهان، برای شماست، نه شیطان یا شریران که از آنها سوءاستفاده کنند یا مانع نقشه‌های خدا شوند. کتاب مقدس می‌گوید اگر شیطان بفهمد خدا چه می‌کند، تاکتیک‌های خود را تغییر می‌دهد.

«بلکه حکمت خدا را بیان می‌کنیم که در رازی نماند و خدا آن را پیش از آغاز زمان، برای جلال ما مقرر فرمود. اما هیچ‌یک از حکمرانان عصر حاضر این حکمت را درک نکردند، زیرا اگر آن را درک کرده بودند، خداوند جلال را بر صلیب نمی‌کردند.»

(اول قرن‌تین ۲: ۷-۸)

همیشه می‌گویم رازهای خدا به خاطر شما پنهان شده‌اند نه از شما. شیطان در

تاریکی زندگی می‌کند و از نقشه‌های خدا بی‌خبر است. او تنها می‌تواند به کاری که خدا انجام می‌دهد عکس‌العمل نشان دهد و تا بفهمد اوضاع از چه قرار است، دیگر کار از کار گذشته! پس دفعه بعد وقتی موعد مقرر چیزی فرامی‌رسد و هنوز نمی‌دانید چه باید بکنید، بدانید که خدا هرگز دیر نمی‌کند و آنچه شما تاخیر می‌دانید، با پنهان نگه داشتن پاسخ از شما تا زمان مکاشفه آن، در آخر به نفع شما خواهد شد.

«پادشاهی آسمان همچون گنجی است پنهان در دل زمین که شخصی آن را می‌یابد، سپس دوباره پنهانش می‌کند و از شادمانی می‌رود و آنچه دارد، می‌فروشد و آن زمین را می‌خرد.»

(متا ۱۳: ۴۴)

در مورد این زمین و این‌که چرا گنج پنهان می‌شود، صحبت کردیم. همچنین در مورد نحوه شنیدن از پادشاهی خدا با دعا کردن در روح و شنیدن صدای روح القدس هم صحبت کردیم. اما اصل دیگری در کلام خدا آمده که دانستن آن حیاتی است. رعایت نکردن این اصل، باعث شکست برنامه‌های خوب و اصیل، و نابودی زندگی مردم شده است. اگر متوجه شده باشید، در کلام خدا آمده که وقتی انسان در مورد این گنج، ایده، این هدایت یا برنامه خدا می‌شنود، آن را می‌یابد، اما دوباره پنهانش می‌کند. فوراً در مورد آن دست به اقدامی نمی‌زند! حداقل در آن لحظه، به دوستان و همسایگان در مورد آنچه از خداوند شنیده یا در مورد نقشه‌های کنونی او نمی‌گوید. در متا باب ۱۳ آمده که آن گنج را دوباره پنهان می‌کند، و دار و ندار خود را می‌فروشد و آن زمین را می‌خرد. به عبارت ساده، تا وقتی که گنج مال او نشود، نمی‌خواهد جای آن را به کسی بگوید. او می‌خواهد مطمئن شود که این گنج مال اوست و کسی آن را نمی‌دزد.

این آیات همچنین آشکار می‌کنند که آن شخص ابتدا گنج را می‌یابد، اما در شرایطی نیست که بتواند هزینه گنج را پرداخت کند و باید روند آماده‌سازی را طی کند تا قادر به کسب آن گنج شود. این اصل فقط مربوط به پول و خریداری چیزی نمی‌شود. این آیات یکی از اصول حیاتی زندگی را به ما یاد داده و نشان می‌دهند که اگر می‌خواهید موفق شوید، چگونه باید طبق آنچه روح القدس به شما می‌گوید، عمل نمایید.

کلام خدا می‌گوید وقتی ایده یا هدایتی به گوش شما می‌خورد، نباید دست به اقدامی بزنید تا آمادگی و ظرفیت تصاحب آن را بیابید. فکر می‌کنم می‌توانیم به راحتی ارتباط

## صندوقچه گنج

این ایده و پول را ببینیم. اگر پول کافی برای خرید زمین ندارید، قطعاً به کسی نخواهید گفت که گنجی در آن زمین پنهان است. اگر خبر پخش شود که در آن زمین گنجی پنهان شده، مطمئن باشید کس دیگری آن را می‌خرد. به جای آن، هر چه از دستتان برمی‌آید، انجام می‌دهید تا پول خرید زمین را فراهم کنید، و وجود گنج را در آن زمین پیش خودتان نگه خواهید داشت.

همین اصل در مورد هدایت یا دستورالعملی که خدا ممکن است به شما بدهد نیز صادق است. بارها پیش می‌آید مسیحیان برای رسیدن به پایان، اشتباهی کار را شروع می‌کنند. روح القدس اغلب ایده‌ای را بر ما آشکار می‌کند تا به ما امکان آماده شدن را بدهد و ما بتوانیم از فرصت‌ها استفاده کنیم، نه این که فوراً در آن راستا دست به اقدامی بزنیم. مرحله آمادگی در هر کاری، مهم‌ترین بخش از آن روند است. در ورزش، میزان آماده شدن تیم حین تمرینات، تعیین‌کننده شکست یا پیروزی است. اما احتمالاً شما هم موافق باشید که تمرین خوشایند نیست؛ خسته‌کننده و پرهزمت است، اما در مقابل، همه شیفته هیجان بازی، جماعت، نورپردازی و پیروزی هستند.

متأسفانه آن رویاها هنگامی که آمادگی لازم وجود نداشته باشد، به درد و غم بدل می‌شوند. بسیاری را دیده‌ام که با ندانستن این اصل، زندگی خود را به قهقرا کشانده‌اند. بسیاری را دیده‌ام که حقیقتاً از سوی خدا خوانده شده‌اند؛ مسح‌شدگانی که کلیسای را بدون آمادگی عاطفی یا مالی تاسیس کرده‌اند و رویای آنها به فاجعه بدل شده است. بسیاری را دیده‌ام که از خدا ایده‌ای برای کسب و کار خود دریافت کرده‌اند و با اطمینان به موفقیت خود، کار ثابتشان را رها کرده و بدون سعی یا آمادگی لازم، کارشان به ورشکستگی کشیده است. بخش غم‌انگیز چنین داستان‌هایی این است که خدا به خاطر این شکست سرزنش می‌شود و افراد دخیل، برداشتی نادرست از خود و خدا خواهند داشت. نمی‌دانم چرا خیلی‌ها فکر می‌کنند که موفقیت یک شبه می‌آید. باید روند موفقیتی که در این آیه آمده، به بسیاری تعلیم داده شود.

افراد مختلفی پیش من می‌آیند و می‌گویند: «خدا به من گفت که این کلیسای من است!»، بعد دیگر خبری از آنها نمی‌شود. «شبان، خدا به من ایده‌ای عالی برای کار داد.» خبر بعدی که از آنها به گوش شما می‌رسد این است که خانه آنها مصادره شده و نمایشگاه ماشین، ماشین آنها را پس گرفته. خدا برای شما چنین برنامه‌ای ندارد. وقتی ایده‌ای از روح القدس می‌شنویم، بدان معنا نیست که باید در لحظه آن ایده را



مال خود کنیم. اغلب، باید آن رویا را پنهان کنیم و برای اجرای آن آماده شویم. معمولاً آنچه برای تحقق رویا بدان نیازمندیم، در اختیار نداریم. آماده شدن ممکن است یک هفته طول بکشد یا چند سال، این دوره به چیزی بستگی دارد که خدا به شما نشان می‌دهد. باید متوجه باشید که آماده شدن و زمان‌بندی به اندازه خود ایده مهم یا شاید مهم‌تر از آن هم باشد!

مثلاً خود من در ۱۹ سالگی برای موعظه کردن انجیل خوانده شدم. رویایی دیدم که در آن کتاب مقدس را در دست گرفته بودم و خداوند در رویا به من گفت: «من تو را به بشارت کلام خود خوانده‌ام!»، خداوند سه بار این جمله را تکرار کرد و تجربه‌ای نیرومند و حقیقی بود. اما خداوند به من نگفت که بروم و در همان لحظه موعظه کردن را شروع کنم. به من گفت که در کالج درس بخوانم. من دبیرستان را با معدل پایین رها کرده بودم. همچنین بسیار خجالتی بودم و از مردم دوری می‌کردم. این را هم بگویم که بلوغ لازم برای شبانی کردن مردم را نداشتم! پس به کالج رفتم و همه چیز سخت بود، خیلی سخت - اما تلاش کردم و بعد از چهار سال مدرکم را گرفتم.

وقتی از کالج بیرون آمدم، از خود می‌پرسیدم که وقت موعظه کردن رسیده یا نه. اما خداوند به من گفت که می‌خواهد در شرکت مالی محلی که در کار فروش بیمه است، مشغول شوم. هدایت‌های او معنایی برایم نداشت، اما می‌دانستم که صدای خداست؛ پس همین شغل را انتخاب کردم. این کار سخت‌تر از دوره کالج بود. باید هر روز با افراد مختلف تماس می‌گرفتم و بر ترس خود نسبت به مردم غلبه می‌کردم. راستش زندگی کردن با کمیسیون کاری سخت است، هر روز به رها کردن کارم فکر می‌کردم، می‌دانستم این کار از من بر نمی‌آید. نهایتاً، بعد از چند سال، در کار مهارت پیدا کردم. من و برندا توانستیم دفترمان را بین ۵۰۰۰ دفتر آن شرکت در کشور به مقام اول برسانیم.

در این مرحله بود که خدا به من گفت باید کلیسایی را تاسیس کنم. آن موقع ۴۰ ساله بودم. بیست و یک سال زمان برد تا خدا مرا برای رویایی که در ۱۹ سالگی به من داده بود، آماده کند. وقتی شبانی کردن را شروع کردم، فهمیدم چرا به این میزان از آمادگی نیاز دارم. شبانی کردن سخت‌تر از آن چیزی بود که فکر می‌کردم. اما به خاطر چیزهایی که در روابط خود با مردم یاد گرفته بودم و طرد شدن در کار، توانستم نسبت به خواندگی خدا در زندگی و وفادار بمانم. البته همه کارها ۲۱ سال وقت نمی‌گیرد، اما اصل آماده شدن در هر شرایطی یکی است.

جهت شرح بهتر اصل آمادگی، می‌خواهم متا ۱۳: ۴۴ را به این شکل تفسیر کنم:

"پادشاهی خدادار شما، معرفتی می‌بخشد یا امکانی را برایتان فراهم می‌سازد تا نسبت به رازها یا چیزهای پنهانی که تنها خدا می‌داند، دسترسی داشته باشید. به واسطه روح خدا، یعنی خود او که در شماست، می‌توانید به این معرفت دسترسی بیابید. وقتی کسی آن معرفت پنهان، آن پاسخ که برای او مانند گنج است را می‌یابد، آن را باز در دل و ذهن خویش پنهان می‌کند. و بعد شادمانه با تمام قوا از دستورالعمل و هدایتی که بر او آشکار می‌گردد، پیروی می‌کند و با دقت آماده می‌شود، و به این ترتیب پاسخ خود را به دست می‌آورد."



## فصل ۸

# شرایط سخت ترفیع

یکی از دوستان شبانم به اسم پیتر و همسرش بُو، که شبان کلیسای بزرگی در نیوزلند هستند، به آمریکا آمدند تا سری به ما بزنند. کریسمس نزدیک بود و قرار شد چند روزی در "گلرادو اسپرینگز" در هتل پرودمور بمانند و استراحت کنند و از مناظر کریسمس لذت ببرند. اگر با هتل پرودمور آشنایی ندارید، باید در مورد آن بگویم که یکی از بهترین تفریح‌گاه‌های آمریکاست و در پایه‌کوه‌های راکی قرار گرفته است؛ و به خاطر تزئینات فوق‌العاده کریسمس خود معروف است. شبان پیتر با ما تماس گرفت تا اطلاع دهد چند روزی آنجا خواهند بود و از ما خواستند که به آنها بپیوندیم. ما هم از فرصت استفاده کرده و سه روز در آن هتل ماندیم.

وقتی با شبان پیتر هستیم، معمولاً در مورد خدمت کلیسایی صحبت می‌کنیم؛ چون پیتر در هیئت رهبری کلیساست، این سفر هم همین‌طور بود. هر دو در مورد برنامه‌های سال پیش رو صحبت می‌کردیم و نظراتمان را با هم در میان می‌گذاشتیم. طبیعتاً وقت خداحافظی رسید که همیشه ناراحت‌کننده است؛ چون دوستان عزیزی هستند. من و درندا معمولاً سالی یا چند سالی یک بار در نیوزلند آنها را می‌بینیم، اما آن سال، سرمان شلوغ بود و برنامه سفری نداشتیم.

به خانه برگشتیم و در سال جدید منتظر اتفاقات مهمی بودیم. جالب است که نهم ژانویه، خوابی دیدم که شبان پیتر قرار بود مرا در ماه فوریه برای موعظه به کلیسایش دعوت کند. یادم می‌آید با خودم فکر می‌کردم چقدر غیرمعمول است، چون سه روز با او

## "زیرا آنان که از روح خدا هدایت می‌شوند، پسران خدایند."

(رومیان ۸: ۴۱)

وقت گذاشتم و حرفی در این مورد نزد و به فوریه هم چند هفته بیشتر نمانده بود. همان‌طور که به سمت آشپزخانه می‌رفتم، این موضوع را با درندا در میان گذاشتم.

لپ‌تاپم روی میز آشپزخانه بود و بدون هدف خاصی آن را روشن کردم. نشسته بودم و قهوه‌ام

را می‌خوردم که از شبان پیتر ایمیلی رسید. ایمیل را که باز کردم، دیدم در کمال تعجب شبان پیتر از من دعوت کرده بود تا در کنفرانس سالانه او موعظه کنم، سه هفته هم بیشتر به کنفرانس نمانده بود. البته شوکه شده بودم، اما شوکه شدنم به خاطر رویایی که دیده بودم نبود. نگاهی به برنامه‌ام کردم تا ببینیم سفر کردن به نیوزلند در آن دوره از ماه برای من ممکن است یا نه. قرار بود با درندا برای شرکت در کنفرانسی به بوئنوس آیرس برویم و بعد از آن مستقیماً به سیدنی و بعد به اوکلند نیوزلند. هرگز برای سفر کردن به این شکل برنامه‌ریزی نمی‌کنم، اما چون خداوند با من سخن گفته بود، می‌دانستم که باید بروم.

سفر ما به آرژانتین سفری کاری بود که یکی از مشتریان هزینه آن را پرداخته بود. سفر خوبی بود و اوقات خوشی داشتیم و دیدارمان با دوستانی که سالی یک بار می‌دیدیم، تازه شد. آرژانتین آن موقع با مسائل جدی مالی درگیر بود و مردم در شهر دست به تظاهرات و آشوب زده بودند، اما سفر خوبی بود، چون اولین باری بود که به بوئنوس آیرس می‌رفتم. پرواز ما به سیدنی ۱۶ ساعت طول می‌کشید، طولانی‌ترین پروازی که تا به حال داشته‌ام. قرار بود از فراز قطب جنوب بگذریم که به نظر عالی بود چون تا به حال آن قسمت از زمین را ندیده بودم و امیدوار بودم از آسمان نگاهی به آن بیندازم.

در طول پرواز، از پنجره به بیرون نگاه کردم و هیچ چیزی جز یخ و برف و سفیدی آن به چشم نمی‌خورد، متوجه شدم که سوار خط هوایی آرژانتینی هستم؛ شرکت هوایی کشوری که با مشکلات مالی کلنچار می‌رفت و به سختی سر بالا نگه داشته بود. لحظه‌ای به ذهنم رسید که نکند این شرکت از هزینه‌های نگهداری و کنترل، طفره رفته باشد و در این نقطه از دنیا سقوط کنیم و بمیریم - که البته فکر خوبی نبود. اما می‌دانستم جایگام امن است؛ چون خود خداوند مرا به این سفر هدایت کرده بود.

از بوئنوس آیرس به سیدنی رفتم و به محض رسیدن، به شبان پیتر و همسرش زنگ زدیم، اما از شنیدن این خبر که شبان پیتر در اثر سکته قلبی در بیمارستان بستری شده،

شرایط سخت ترفیع

شوکه شدیم. او نمی‌توانست در آن آخر هفته در مورد امور مالی موعظه کند و از من خواست تا همهٔ جلسات را تعلیم دهم. آن موقع بود که فهمیدم خداوند چرا مرا به رفتن به نیوزلند هدایت کرده و از نحوهٔ هدایت روح‌القدس شگفت‌زده شدم و ترس همراه با احترام بر من قرار گرفت. این داستان رومیان ۸: ۱۴ را به من یادآوری می‌کرد:

«زیرا آنان که از روح خدا هدایت می‌شوند، پسران خدایند.» (رومیان ۸: ۱۴)

ما درباره توانایی شنیدن هدایت، نظرات و اندیشه‌ها از سوی روح‌القدس حرف می‌زنیم. در کتاب مقدس داستانی بهتر از داستان دانیال برای توصیف نحوهٔ شنیدن صدای روح‌القدس و دریافت پاسخ نداریم. داستان را از دانیال ۲: ۱-۶ شروع کنیم:

«در سال دوم سلطنت نبوکدنصر، نبوکدنصر خوابی دید؛ روحش پریشان شد، و خواب از چشمانش برفت. پس پادشاه فرمان داد که ساحران و افسونگران و جادوگران و گلدانیان را فراخوانند تا خواب پادشاه را برایش بازگویند. آنان آمدند و در پیشگاه پادشاه ایستادند. پادشاه به ایشان گفت: «خوابی دیدم و روحم برای درک آن پریشان است.»

آنگاه گلدانیان به زبان آرامی در پاسخ شاه گفتند: «پادشاه تا به ابد زنده بماند! خواب خود را به خادمانت بازگو تا تعبیرش کنیم.» پادشاه در پاسخ گلدانیان فرمود: «حکم من قطعی است: اگر خواب و تعبیر آن را به من بازنگویید، پاره پاره خواهید شد و خانه‌هایتان به ویرانه‌ای بدل خواهد گشت. املاگر خواب و تعبیرش را بازگویید، هدیه‌ها و پاداش‌ها و حرمتی عظیم از من خواهید یافت. پس خواب و تعبیرش را برایم بازگویید.»

(دانیال ۲: ۱-۶)

گلدانیان در پاسخ پادشاه گفتند: «بر روی زمین کسی نیست که بتواند مطلب مورد نظر پادشاه را بیان کند، زیرا هیچ پادشاه بزرگ و مقتدری چنین درخواستی از ساحران و افسونگران و گلدانیان نکرده است. مطلبی که پادشاه می‌پرسد چندان دشوار است که به جز خدایان که مسکنشان با انسان نیست، احدی نمی‌تواند آن را به پادشاه بازگوید.»

پادشاه از این سخن به خشم آمده، سخت برآشفته و فرمان داد که همهٔ حکیمان بابل را هلاک کنند. بدین‌سان فرمان صادر شد که حکیمان کشته

شوند، و در جستجوی دانیال و دوستانش برآمدند تا آنها را نیز بکشند.»  
(دانیال ۲: ۱۰-۱۳)

«سپس دانیال به خانه خویش بازگشت و موضوع را به دوستان خود خندیا، میشائیل و عزریا بازگفت تا درباره این راز از خدای آسمان‌ها طلب رحمت کنند، مبادا دانیال و دوستانش نیز با دیگر حکیمان بابل هلاک شوند. آنگاه آن راز در رؤیای شب بر دانیال آشکار گردید. پس او خدای آسمان‌ها را متبارک خواند و گفت: «متبارک باد نام خدا تا ابدالابد، زیرا حکمت و توانایی از آن اوست. او زمان‌ها و فصل‌ها را دگرگون می‌سازد؛ پادشاهان را برکنار می‌کند و پادشاهان را برقرار می‌نماید. او حکیمان را حکمت می‌بخشد و فهیمان را معرفت عطا می‌فرماید. **او چیزهای عمیق و پنهان را آشکار می‌سازد؛ از آنچه در تاریکی نهفته است، آگاه است، و نور نزد وی مسکن دارد.**»

(دانیال ۲: ۱۷-۲۲)

دانیال بین مرگ و زندگی و در شرایطی خطرناک قرار گرفته بود، اما اگر دقت کنید در این قسمت از داستان کلیدی برای ترفیع می‌یابید. خدا از آن استفاده کرد تا او را آماده ترفیع کند نه سقوط. دانیال با معرفت پنهان روح القدس قادر شد به نبوکدنصر رویا و تعبیر آن را بازگو کند. همان‌طور که در آیات بعدی می‌خوانیم، نبوکدنصر خوشحال و هیجان‌زده شد:

«آنگاه نبوکدنصر پادشاه روی بر خاک نهاد، دانیال را سجد کرد و دستور داد تا هدیه و بخور به وی تقدیم کنند. پادشاه خطاب به دانیال گفت: «به راستی که خدای شما، خدای خدایان و سرور پادشاهان و کاشف اسرار است، زیرا تو توانستی این راز را آشکار کنی.»

**پس پادشاه مقامی بلند به دانیال عطا فرمود و هدایای بزرگ بسیار به او بخشید و او را به حکمرانی بر سراسر ولایت بابل برگماشت و او را رئیس رئیسان بر همه حکیمان بابل ساخت. به درخواست دانیال، پادشاه شدرک و میشک و عبدنغو را نیز بر امور ولایت بابل برگماشت. اما دانیال در دربار شاه بود.»**

شرایط سخت ترفیع

(دانیال ۲: ۴۶-۴۹)

دانیال صدای خدا را شنید، نتیجه چه شد؟ ترفیع و کامیابی! می‌توانیم همین نتیجه را از داستان دیگری در کتاب مقدس ببینیم، داستان یوسف. او در موقعیتی مشابه گرفتار بود، یوسف فرصتی یافت تا رویای فرعون را تعبیر کند. وقتی توانست رویا را تفسیر کند، سپس برنامه‌ای معین کرد تا مصر را از خشکسالی‌ای که در رویا بر او آشکار شده بود، نجات دهد. پاسخ فرعون را در پیدایش ۴۱: ۳۹-۴۰ می‌یابیم.

آنگاه فرعون به یوسف گفت: «چون خدا همه اینها را بر تو آشکار کرده است، پس هیچ‌کس همچون تو صاحب بصیرت و حکمت نیست. تو را بر خانه خود می‌گمارم و تمامی مردم من به فرمان تو گردن خواهند نهاد. تنها بر تخت سلطنت، از تو بالاتر خواهم بود.»

(پیدایش ۴۱: ۳۹-۴۰)

در ابتدای هر دو داستان، شخصیت‌ها وسوسه می‌شوند که مایوس شوند، اما نتیجه ترفیع و کامیابی است. در یک کلام، دنیا به کسانی که مشکلات بزرگ را حل می‌کنند، پول‌های فراوانی می‌دهد. روح‌القدس که در شماست، دوست دارد شما را وارد مشکلات عظیم کند! نترسید که کی ممکن است این اتفاقات برای شما بیفتد، بلکه خدا را ستایش کنید، چون او مانند دانیال و یوسف، به شما کمک خواهد کرد! همیشه گفته‌ام جلالش به خدا می‌رسد و پولش به من! آنچه دانیال در مورد خداوند می‌گوید را دوست دارم: **«او چیزهای عمیق و پنهان را آشکار می‌سازد؛ از آنچه در تاریکی نهفته است، آگاه است، و نور نزد وی مسکن دارد»**. دانیال می‌گوید که نور نزد او ساکن است. این بدان معناست که مثل راه رفتن در تاریکی شب، وقتی چراغ را روشن می‌کنید، می‌توانید مسیر خود را ببینید. نور بر ترس غلبه می‌کند و می‌دانید که باید کجا یا بگذارید. پولس به طور ضمنی در این آیه می‌گوید که خدا سخن گفت و در شرایط سخت به ما کمک کرد.

«می‌دانید که وقتی بت‌پرست بودید، به هر نحوی اغوا شده، به سوی بُت‌های گنگ کشیده می‌شدید.»

(اول قرنتیان ۱۲: ۲)

پولس می‌گوید بت‌ها حرف نمی‌زنند، اما خدا سخن می‌گوید!



شاید از خود بپرسید چرا اسم این فصل را «شرایط سخت ترفیع» گذاشته‌ام، چون در شرایط سخت است که روح‌القدس درون شما پاسخ را به شما می‌رساند. این شرایط سخت است که به شما فرصت ارائه کردن راه‌حل را می‌دهد. شرایط سخت، بهترین ترتیب برای ترفیع بعدی شماست! متأسفانه، بسیاری از ایمانداران از این که در شرایط سخت قرار بگیرند، خجالت‌زده می‌شوند. در واقع، بسیاری فکر می‌کنند اگر در شرایط سخت قرار بگیرند، بدان معناست که خدا را گم کرده‌اند.

یادم می‌آید اوایل که ضبط برنامه تلویزیونی را شروع کردیم، ماهانه ۹ هزار دلار هزینه پخش پرداخت می‌کردیم. آن موقع پیش خودم فکر می‌کردم، مبلغ بالایی است. تا این که هزینه‌ها به ۲۰ هزار دلار رسید و بعد ۵۰ هزار دلار. یک روز، وقتی در دعا بودیم، دخترم، ایمی، عطای نبوت را به کار گرفت و گفت:

«این محصول برای شما سنگین است و فشار زیادی را متحمل شده‌اید. تنها به روح من می‌توانید این اتفاقات را درک کنید! آیا پیش قدم می‌شوید و اجازه می‌دهید شما را به انجام کارهای سخت، فراتر از آنچه تصور می‌کردید ممکن باشد، هدایت کنم؟»

پیش از آن که داستان را برایتان تعریف کنم، بر اساس آنچه اکنون می‌دانید، می‌توانید بگویید چطور باید این پیغام را تفسیر کنیم؟ بله، معنای این پیغام، ترفیع است! این را دوست دارم که خدا به من فرصت انتخاب داد. او از من پرسید آیا مایل هستم با او همراه و وارد شرایط سخت شوم. گویی به دنبال پذیرفتن و پیش قدم شدن من بود. اگر جواب منفی می‌دادم، مطمئنم خدا کس دیگری را پیدا می‌کرد. اما "ترفیع یافتن" را ترجیح می‌دادم، شما چطور؟

گفتم: «بله خداوند، می‌دانی که می‌خواهم!» چند هفته بعد، شبکه تلویزیونی دی‌استار به ما پیشنهاد داد هر روز برنامه را پخش کنند، در صورتی که قبل از آن هفته‌ای یک بار بود. اگر قبول می‌کردیم، خرج پخش برنامه تلویزیونی ماهانه به ۲۰۰ هزار دلار می‌رسید. طبق آن کلام نبوتی و مسح درونی روح‌القدس، به این پیشنهاد جواب مثبت دادم. همه می‌گفتند تا زمانی که مردم هر روز برنامه را ببینند، ممکن است چند ماه از نظر مالی عقب بیفتی. دقیقاً هم همین اتفاق افتاد، شاید کمی بدتر از آنچه انتظار داشتیم. در طول پنج ماه، ۵۰۰ هزار دلار برای پرداخت هزینه‌های پخش تلویزیونی خرج کردم. در واقع، از شبکه تلویزیونی برای من ایمیلی فرستادند و گفتند وکلا نگران تاخیر در پرداخت‌ها هستند.

## شرایط سخت ترفیع

در این مورد با خدا وارد جدالی شدم؛ زیرا اسم برنامه من «برطرف کردن مسائل مالی» بود. کمی مایوس شدم و به درندا گفتم احتمالاً از پخش برنامه تلویزیونی دست بکشم. اما درندا گفت: «خدا چه گفت؟ مگر نگفت پولش را می‌دهد!» هر وقت می‌خواستم موضوع را پیش بکشم، درندا همین را می‌گفت. با هم دعا کردیم و با این که آن لحظه جوابی نداشتیم، آرامش خدا را احساس کردم. آن هفته، در رویا دسته‌ای چک دیدم. رویای عجیبی بود؛ چون نه تنها چند چک، بلکه مبلغ و امضاکنندگان آن چک‌ها را هم دیدم. می‌دانستم وقتی بیدار شوم، هزینه برنامه تلویزیونی پرداخت می‌شود و در این مورد آرامش داشتم. پس، آن آخر هفته، که آخر هفته‌ای معمولی بود، طبق رویا ۵۰۰ هزار دلار به دستم رسید. مبلغ و امضاکنندگان چک هم درست بودند.

شرایط سخت، لزوماً بد نیست! در این شرایط است که ارتقا می‌یابید. از خیلی‌ها می‌شنوم که می‌ترسند وارد شرایط سخت شوند؛ چون می‌ترسند اشتباه کنند. اما اگر به روح القدس گوش دهید، می‌تواند در مورد اشتباهات بالقوه به شما هشدار دهد.

یادم می‌آید چند سال پیش که شرکت خدمات مالی مسکن خود را اداره می‌کردم، یکی از مشتریان می‌خواست روی خانه خود وامی بگیرد و آن را در شرکتی سرمایه‌گذاری کند که من حس خوبی به آن نداشتم. یادم می‌آید وقتی از پله‌های دفتر شرکت بالا می‌رفتم، به یکی از نمایندگان فروش برخوردیم و در این مورد با او حرف زدیم. ناگهان احساس کردم روح القدس به من می‌گوید در این مورد باید اقدامی کنم. به آن نماینده فروش گفتم: «قرارداد ببند، اما از مشتری بخواه به عنوان بخشی از وام، نامه‌ای را امضا کند و بگوید که ما بخشی از شرکت سرمایه‌گذاری نیستیم و این وام را طبق درخواست مشتری می‌دهیم.» همچنین اعلام کردیم که هیچ‌گونه مسئولیتی در مورد نحوه سوددهی این سرمایه‌گذاری نمی‌پذیریم، تضمینی نمی‌دهیم و پیشنهادی نمی‌کنیم. شش ماه بعد، همه چیز از هم پاشید. آن شرکت سرمایه‌گذاری، پول مشتریان خود را بر باد داد. از آن شرکت و همچنین شرکت من شکایت شد، اما وقتی وکلا نامه امضا شده را دیدند، شکایت خود را از ما پس گرفتند.

**مطمئن باشید**  
**روح القدس به شما**  
**کمک می‌کند و شما را**  
**در هر موقعیتی هدایت**  
**می‌کند.**

آن روز روح القدس بود که در راه‌پله مانع من شد و مرا واداشت تا به نماینده فروش شرکت بگویم چنین نامه‌ای را ضمیمه کند. مطمئن باشید

روح القدس به شما کمک می‌کند و شما را در هر موقعیتی هدایت می‌کند. همان‌طور که عیسا گفت: «مترسید!»

این داستان را در کتابی دیگر برایتان تعریف کرده‌ام، اما جا دارد در این کتاب نیز دوباره آن را تعریف کنم. روزی قرار بود همراه خانواده به مدت سه روز برای آخر هفته به مسافرت برویم. همه سوار ماشین شدند و همین که آمدم ماشین را روشن کنم، روح القدس ناگهان گفت جای ماشین دیگرم را عوض کنم. چون جلوی وَن ما، ماشین دیگرم در پارکینگ بود. روح القدس گفت ماشین را در چمن‌های خانه پارک کنم. عجیب بود، پیش خودم فکر کردم: «چرا باید روح القدس به من بگوید ماشین را از پارکینگ بیرون ببرم و روی چمن‌ها پارک کنم؟» اصلاً نمی‌دانستم چرا، اما این یک حس قوی بود! پس موضوع را با درندا هم در میان گذاشتم و ماشین را از پارکینگ به حیاط بردم و روی چمن‌ها پارک کردم. یکشنبه به خانه برگشتیم و در طول این مدت آنچنان به این موضوع فکر نکردم. اما وقتی به خانه رسیدیم، دیدم که درخت آفرای بزرگی روی سقف پارکینگ افتاده و دقیقاً جای ماشین من فرود آمده است. اما ماشین در چمن‌ها پارک بود و سقوط درخت آسیبی به آن نرساند. اگر ماشین را در پارکینگ می‌گذاشتم، کاملاً نابود می‌شد. البته من و درندا، اشخاصی بودیم که نباید به توصیه آنها در مورد پول گوش می‌کردید، اما همه آنچه که احتیاج داشتیم، چند استراتژی و حکمت پنهان بود تا شرایطمان را به کل دگرگون سازیم. امروز در برنامه تلویزیونی خود به نام «برطرف کردن مسائل مالی» باید جلوی چشم تماشاگران در سراسر دنیا لبخند بزنم. دوست من، سرنوشت شما همین است.

«...ضعفشان به قوت بدل شد، در جنگ توانمند شدند و لشکریان بیگانه را

تارومار کردند.»

(عبرانیان ۱۱: ۳۴)

وقتی پاسخ را در شرایط سخت و غیرممکن می‌دانید، دیگر هیچ چیز سخت و غیرممکن به نظر نمی‌رسد!

## فصل ۹

# نجوایی آرام

وقتی در مورد صدای روح القدس تعلیماتی را می‌دهم، بسیاری به من می‌گویند هرگز صدای خدا را نشنیده‌اند. اما همیشه به آنها می‌گویم: «شنیده‌اید!»، اگر شما هم مانند چنین افرادی هستید و فکر می‌کنید صدای خدا را نشنیده‌اید، پس به اول پادشاهان ۱۹: ۱۱-۱۲ مراجعه کنید.

«او را گفت: «بیرون برو و به حضور خداوند بر کوه بایست.»»

اینک خداوند از آنجا عبور می‌کرد. آنگاه بادی شدید و بسیار سخت کوه‌ها را شکافت و صخره‌ها را به حضور خداوند خرد کرد، اما خداوند در باد نبود. پس از باد، زمین به لرزه درآمد، اما خداوند در زمین لرزه نبود. پس از زمین لرزه، آتشی، اما خداوند در آتش نیز نبود. پس از آتش، نجوای آرامی به گوش رسید.» (اول پادشاهان ۱۹: ۱۱-۱۲)

اگرچه صدای روح القدس را به شکل‌های مختلف و با درجات متفاوتی شنیده‌ام، اما صدای معمول او نجوایی آرام است؛ نجوایی آرام و ساکت! همان‌طور که قبلاً گفتم، صدای خدا مانند اندیشه‌ای با پیچ‌وتاب‌های متفاوت است. همان‌طور که می‌توانید صدای فرزند خود را تشخیص دهید، می‌توانید صدای روح القدس را هم بشناسید تا به این طریق وقت سخن گفتن صدایش را تشخیص دهید. اما در این فصل می‌خواهم در مورد صدای خدا که هیچ کس به آن فکر نمی‌کند و همه آن را شنیده‌اند، حرف بزنم.

وقتی در دانشگاه "اورال رابرتز"<sup>۱۵</sup> بودم، چند دوره‌ی الاهیاتی برداشتم و رشته‌ی اصلی خودم عهد عتیق بود. چیزهای زیادی را یاد گرفتم که قبلاً نمی‌دانستم و حتا از آنها خبر هم نداشتم. دوران دبیرستان مدام از زیر درس فرار می‌کردم و درس خواندن عادت‌م نبود، و برای ادامه دادن فشار زیادی را بر خود حس می‌کردم، به خصوص هفته‌های آخر سال. برای یکی از واحدهای درسی، باید در مورد موضوعی از عهد عتیق مقاله‌ای می‌نوشتم که الان موضوع آن را به خاطر ندارم، اما مقاله نوشتن برایم ترسناک بود. سال اول کالج، اولین مقاله‌ام را نوشتم و وقتی استاد آن را به من برگرداند، حرف «F» را با خودکار قرمز و حروف بزرگ روی آن نوشته و زیر آن این جمله بود: «شما اصلاً دبیرستان رفته‌ای؟»، انگلیسی و دستور زبان من خیلی بد بود؛ آنقدر که معلم تعجب کرد چطور من به دانشگاه ORU راه پیدا کردم.

فشار هفته‌های آخر سال را حس می‌کردم و وقت نوشتن مقاله هم بود. چقدر از آن پروژه می‌ترسیدم. می‌نشستم تا مثلاً مقاله بنویسم، اما نمی‌دانستم چطور، پس از این طرف آن طرف، جملات مختلف را کپی می‌کردم و با کمی تغییر آنها را می‌نوشتم تا کسی نفهمد بیشتر مقاله را از منابع مختلف کپی کرده‌ام. وجدانم هم آسوده بود، چون فکر نمی‌کردم که کارم اشتباه است، و وقتی مقاله را دوباره می‌خواندم، جملات را تغییر می‌دادم، اما واقعیت این بود که نوشتن بلد نبودم.

اما این بار وقت نداشتم. یکی از دوستانم همین کلاس را داشت، اما ساعت کلاس او با من فرق می‌کرد. همه‌ی دانشجویان باید در مورد یک موضوع می‌نوشتند؛ پس از دوستم خواستم نگاهی به ساختار مقاله او بیندازم. به هر دلیلی که بود، وقتی مقاله او را خواندم، می‌دانستم که نمی‌توانم مقاله‌ای به خوبی او بنویسم، پس تصمیم گرفتم مقاله او را کپی کنم. می‌دانم که شوکه شده‌اید. اما در نظر داشته باشید که آن موقع ایمان‌داری جوان بودم. همه‌ی مقاله او را کپی نکردم، اما تقریباً نصف آن را موبه‌مو کپی برداری کردم. آخر هفته هم مقاله را به استادم تحویل دادم، و خیالم راحت شد. اما اتفاقی که بعد از آن افتاد، درس ارزشمندی در مورد شنیدن صدای خدا به من داد.

آن شب به رختخواب رفتم، اما خوابم نمی‌برد. وجدانم سرم داد می‌زد و نمی‌گذاشت بخوابم. متوجه شدم که این کار غلط است و دزدی کرده‌ام و دروغ گفته‌ام. همچنین به دوستم بی‌احترامی کرده‌ام و حرمت او را نگه نداشته‌ام. حال خوشی نبود. سه صبح

۱۵ یکی از دانشگاه‌های بشارتی که نام اورال رابرتز که مبشر بود بر آن گذاشته شد

## نجوایی آرام

در خوابگاه، دم اتاق دوستم رفتم، راستش را به او گفتم و از او معذرت‌خواهی کردم. با چشم‌های خواب‌آلود نگاهی به من کرد و گفت: «برو بخواب!» و بعد پشت به من کرد و در را بست.

روز بعد هم پیش استاد رفتم و اعتراف کردم. مسلماً پایین‌ترین نمره را به مقاله من داد، اما با لبخند به خاطر این که پیش او رفته‌ام، از من تشکر کرد. بعد گفت که به خاطر صداقتم، در کلاس نمره متوسط به من می‌دهد. خوشحال شدم و از همه بهتر این که صدای محکومیت را در خود ساکت کردم و آرامی یافتم.

اجازه دهید سوالی از شما بپرسم: «چرا دوستم در این شرایط به من پشت کرد و به تخت برگشت، در شرایطی که من از نظر عاطفی درد می‌کشیدم؟ چرا او هم درد نکشید؟ چرا من خوابم نبرد، و چرا چنین شرایطی داشتم؟» آن ساعت‌ها، هر بار که می‌خواستم بخوابم، صدایی با من حرف می‌زد. صدایی قانع‌کننده که صدای وجدانم بود! تعریف وجدان: معرفت‌گریزی نسبت به کار درست و غلط. این کلمه به معنای «دانستن به وسیله» یا «داشتن علم» نیز هست.

نور وجدان، مثل شمع در تاریکی می‌تابد تا همه چیز را روشن کند. وجدانتان سابقه دقیق هر فکر و عملی که مرتکب شده‌اید را نگه می‌دارد. مثل شاهدی در دادگاه، به مخفی‌ترین چیزها شهادت می‌دهد. سخن می‌گوید و به شما یادآور می‌شود تا کار درست را انجام دهید و از کار اشتباه دوری کنید. وجدان، صدای خدا درون هر شخص است. وجدان، هر مرد یا زنی را در قبال اعمال خود پاسخگو می‌داند. وجدان مثل دادگاه، همه را فرامی‌خواند تا به خاطر اعمال خود پاسخگو باشند. مثل شاهدان که به ارائه مدرک خوانده می‌شوند، وجدان نیز از طرف ما سخن می‌گوید (از ما دفاع می‌کند) یا ما را محکوم می‌کند (متهم می‌کند).

تحقیقی که توسط Medical Xpress منتشر شد، این حقایق را به این شکل تایید می‌کند:

«طبق نظریه فراگیر در مورد رشد انسان، انسان زندگی خود را با حالت اخلاقی پاک شروع می‌کند. محققان متوجه شده‌اند که کودکان شش ماهه نیز از نظر اخلاقی دیگران را دآوری می‌کنند. محققان بر این باورند که ما هم ممکن است با تنظیمات ثابت اخلاقی در مغز به دنیا آمده باشیم.»

«از این خواهیم دانست که به حق تعلق داریم، و خواهیم توانست دل خود را در حضور خدا مطمئن سازیم؛ زیرا هر گاه دلمان ما را محکوم کند، خدا بزرگتر از دل‌های ما است و از همه چیز آگاه است. ای عزیزان، اگر دل ما، ما را محکوم نکند، در حضور خدا اطمینان داریم و هر آنچه از او درخواست کنیم، خواهیم یافت، زیرا از احکام او اطاعت می‌کنیم و آنچه موجب خشنودی اوست، انجام می‌دهیم.»

(اول یوحنا ۳: ۱۹-۲۲)

وجدان، صدای خدا در هر مرد و زنی است؛  
مُهر خالق و الزامات او برای زیستن آن نوع  
زندگی‌ای است که برای آن خلق شده‌ایم. راه  
گریزی از وجدان نیست. همیشه تعجب می‌کردم  
که کسی مرتکب قتل می‌شود یا از بانک سرقت  
می‌کند و با زحمت فرار می‌کند، اما بعد خود را  
تسلیم مقامات می‌کند. اما حالا می‌دانم که عذابی  
بدتر از عذاب وجدانِ شخص گناهکار نیست!  
پولس در دوم قرنتیان ۱: ۱۲ می‌گوید که وجدان  
شهادت می‌دهد، وجدان سخن می‌گوید.

**وجدان، صدای خدا در  
هر مرد و زنی است؛  
مُهر خالق و الزامات  
او برای زیستن آن نوع  
زندگی‌ای است که برای  
آن خلق شده‌ایم.**

«فخر ما، گواهی وجدان ماست بدین که رفتارمان در دنیا و به خصوص  
نسبت به شما، با قدوسیت و صداقت خدایی همراه بوده است. ما نه با حکمت  
بشری، بلکه بنا بر فیض خدا عمل کرده‌ایم.»

(دوم قرنتیان ۱: ۱۲)

شاید بگویید: «وجدان به چه اختیار و اقتداری سخن می‌گوید؟ چرا شهادت آن در  
دادگاهی روحانی معتبر و مهم است؟» چون صدای خداست. پولس در رومیان ۲: ۱۴-۱۵  
به ما می‌گوید که وجدان، فعالانه با ما سخن می‌گوید.

«به‌راستی، وقتی غیریهودیان که شریعت ندارند، اصول شریعت را بنا  
به طبیعت به جا می‌آورند، آنان هرچند فاقد شریعت‌اند، لیکن خود برای  
خویشتن شریعتی هستند. زیرا نشان می‌دهند که عمل شریعت بر دلشان

## نجوایی آرام

نگاشته شده است، چنان که وجدانشان گواهی می‌دهد و افکارشان در برابر هم، یا آنان را متهم می‌کند یا تبرئه می‌نماید.»

(رومیان ۲: ۱۴-۱۵)

همه وجدان دارند. شاید مخالف باشید. شاید کسانی را بشناسید که به نظر احساس ندارند. اما تضمین می‌کنم که از اول این‌طور نبوده‌اند. اگر کسی در برابر صدای وجدان خود مقاومت کند، آن صدا آرام و آرام‌تر می‌شود.

«این تعالیم را دروغگویان و ریاکارانی می‌آورند که وجدانشان بی‌حس شده است.»

(اول تیموتائوس ۴: ۲)

پولس می‌گوید که این افراد، وجدان خود را مُهر و موم کرده‌اند یا با سخت کردن دل‌های خود قادر به شنیدن و حس کردن وجدان خود نیستند. پوست خود را در نظر داشته باشید. اگر پوست خود را داغ بگذارید، یعنی آن را بسوزانید، ناحیه سوزانده شده تا وقتی که پوست جدید بر روی آن شکل نگیرد و پوست کهنه نیفتد، قادر به حس کردن نیست. این موضوع در مورد وجدان شما نیز صادق است. وجدانتان نمی‌تواند شما را مجبور به انجام کاری کند - وجدان سخن می‌گوید. می‌توانید آن را نادیده بگیرید یا بر خلاف آن کاری انجام دهید. اما پولس هشدار می‌دهد که اگر وجدان خود را نادیده بگیرید، ممکن است با مشکلاتی جدی روبه‌رو شوید؛ همان‌طور که پولس می‌گوید این کار زندگیتان را چون کشتی درهم شکسته می‌کند.

«ای پسر، تیموتائوس، این حکم را مطابق با نبوت‌هایی که پیش‌تر بر تو شد، به تو می‌سپارم تا به مدد آنها در نبرد نیکو پیکار کنی، و به ایمان و وجدانی پاک متمسک باشی، چرا که کشتی ایمان بعضی با زیر پا نهادن آنها درهم شکسته است.»

(اول تیموتائوس ۱: ۱۸-۱۹)

اساساً کسانی که نسبت به صدای وجدان خود، دلشان را سخت کرده‌اند، سکان زندگی خود را از کف داده‌اند. جهت‌یاب آنها خراب است و دیگر کار نمی‌کند. آنها قادر به یافتن مسیر خود نیستند. پولس می‌گوید باید وجدان خود را حفظ کنیم، وجدان پاکمان،



تا مطمئن شویم قادر به تشخیص مسیر درست هستیم. پولس به این خاطر پیروی از شریعت و انجام کار درست را دارای اهمیت می‌داند چون ما می‌توانیم قلب خود را سخت ساخته و به قوه تشخیص درست و غلط خود آسیب برسانیم.

«پس آدمی باید نه تنها برای پرهیز از غضب، بلکه به سبب وجدان خود نیز تسلیم قدرتها باشد.»

(رومیان ۳: ۵)

اگر از شریعت ناطاعتی کنید، وجدانتان شما را محکوم می‌کند. پس پولس می‌گوید که از شریعت اطاعت کنید تا کار درست را انجام داده باشید و به این طریق، وجدان شما حساس و لطیف بماند و بتواند طبق طراحی خدا عمل کند و شما را از خطر دور نگاه دارد.

در مورد وجدان، کار ابلهانه‌دیگری را به خاطر دارم که این اصل را به خوبی توضیح می‌دهد. این اتفاق قبل از اینکه شبان شوم، افتاد. وقتی داستان را بشنوید، می‌فهمید که خدا چرا آن موقع هنوز مرا به منصب شبانی نرسانده بود! زمانی پثو کویه ۵۰۵ داشتم و ماشین مورد علاقه‌ام بود. روزی آقای پشست چراغ قرمز از عقب به من زد. صندوق عقب ماشین کاملاً فرو رفت و اتاقک ماشین خم شد، و بدنه ماشین هم در اثر همین تصادف چند آسیب دیگر دید. مامور بیمه ماشین طرف مقابل به خانه مزرعه‌ای ما آمد تا شرایط ماشین را ببیند و هزینه را برآورد کند.

قبل از این که بگویم هنگام رسیدنش چه اتفاقی افتاد، باید بگویم که چند هفته قبل از تصادف، اگوزون ماشین افتاده بود. موتور سائروف که در صندوق عقب بود هم چند هفته قبل از این که مامور بیمه برای سنجش هزینه‌ها بیاید از کار افتاد. مامور بیمه برای برآورد هزینه‌ها آمد، از من پرسید اگوزوی که روی زمین کنار ماشین افتاده (که خودم آنجا گذاشته بودم تا آن را ببیند) به خاطر تصادف این‌طور شده، لحظه‌ای که این سوال را پرسید، تلنگر گناه را در خود حس کردم و با بی‌شرمی گفتم: «بله قربان!»، بعد در مورد موتور سائروف پرسید، که گفتم کار نمی‌کند، پرسید که این هم به خاطر تصادف این‌طور شده، گفتم: «بله».

در روح شنیدم که وجدانم داد می‌زند: «گری، چه می‌کنی مرد حسابی! دروغ؟!» به ادامه داستان گوش دهید و ببینید چطور خود را فریب دادم. یادم می‌آید با خودم فکر

## نجوایی آرام

کردم که به آن صدا بی‌اعتنایی می‌کنم، دیر یا زود ساکت می‌شود. الان باور نمی‌کنم که چنین فکری پیش خودم می‌کردم. خوشحال نیستید که آن موقع شبان کلیسا نبودم؟ مطمئنم خدا خوشحال بود.

هر طور که بود، ماشین را به کارگاه فرستادند و بعد از یک هفته زنگ زدند و گفتند ماشین حاضر است. از دیدن ماشین عزیزم در کارگاه، ذوق زده شدم. عالی بود! به خانه رفتم و از این که به این خوبی تعمیر شده بود، خوشحال بودم. شاید یک هفته بعد بود که تصمیم گرفتم وسط روز به خانه بروم و نهار را با پرندا و بچه‌ها بخورم. مزرعه تنها سه یا چهار کیلومتر با دفتری فاصله داشت که برای شرکت مالی‌ام اجاره کرده بودم. وارد پارکینگ شدم، و نزدیک درب جلویی پارک کردم و داخل رفتم و نهار خوشمزه‌ای را با خانواده خوردم.

چند ساعت بعد، در خانه را باز کردم تا سر کار برگردم، اما دیدم که ماشینم نیست. گیج شده بودم. ماشینم کجا بود؟ اطراف را نگاه کردم و ماشین را دیدم. خانه ما بالای تپه بود و ظاهراً فراموش کرده بودم ترمز دستی را بکشم. قبلاً هیچ‌وقت چنین اتفاقی نیفتاده بود، اما تنها دلیلی که ماشین از تپه پایین رفت و به درخت خورد، همین بود. به سمت ماشین که می‌رفتم، حسابی شوکه شدم. صندوق عقب کاملاً فرو رفته بود و ماشینم درست مثل تصادفی که بعد از آن ماشین را تعمیر کردم، آسیب دیده بود. اتاقت ماشینم مثل قبل خم شده بود، اگزوز افتاده بود، موتور سائوروف هم کار نمی‌کرد. همه چیز دقیقاً مثل زمانی شده بود که ماشین را برای تعمیر به کارگاه بردم.

ایستاده بودم که ناگهان متوجه کار خودم شدم و خنده‌ام گرفت. خدا درسی به من داد؛ درسی که این ایماندار نوزاد باید قبل از رهبری کردن مردم یاد می‌گرفت. دیگر ماشین را تعمیر نکردم. به جای آن، بدنه و قطعات ماشین را فروختم. در زندگی خود تنها یک بار دیگر را به یاد دارم که وجدانم با صدای بلند از من خواست از کاری که می‌کنم دست بکشم. اسم آن را داستان دوچرخه گذاشته‌ام.

امیدوارم شنیدن این داستان به شما کمک کند. می‌دانم که حتا فکرش را هم نمی‌کردید این کارها از من شبان برآید، اما ظاهراً اشتباه می‌کردید. خوشحالم که نجات پیدا کرده‌ام؛ چون احساس می‌کنم اگر این اتفاق نمی‌افتاد، زندگی من طور دیگری پیش می‌رفت.

داستان دوچرخه، چند سال بعد از تصادف با پژو پیش آمد. بله، آن موقع تازه شبانی کلیسای نوپای خود را شروع کرده بودم. شنبه بعد از ظهر بود که به خانه پدرم رفتم تا

سری به او بزنم و هنگام برگشتن، با ماشینم که دوچ نقره‌ای کاروان بود عقب‌عقب وارد جاده کنار خانه پدرم شدم. خانه پدرم پایین تپه کمی بود و از دو طرف خانه او جاده رد می‌شد. هر طور که بود، دوچرخه‌سوار را هنگام پایین آمدن از تپه ندیدم. آرام آرام دنده عقب می‌آدمم و کسی پشت سرم نبود، اما شیب تپه باعث شد دوچرخه‌سوار داستان ما سرعت بگیرد و دقیقاً لحظه‌ای که ماشین را به دنده انداختم تا حرکت کنم و جلو بروم، به من برسد.

تمام مدت حواسم به او نبود، اما ناگهان صدای بلند خوردن چیزی به گوشه ماشین را شنیدم، تق تق... از آینه بغل نگاه کردم و دیدم که دوچرخه سواری پشت ماشین است و با هر دو دست به من انگشتِ وسط نشان می‌دهد و بلند بلند فحش می‌دهد. حالم گرفته شد و از این که فحش می‌داد، به شخصیتم برخورد. می‌دانستم هنگام پایین آمدن از تپه مرا دیده، پس می‌توانست آرام‌تر بیاید و همچنین می‌دانستم که اگر می‌خواست می‌توانست با همان سرعت مسیر خود را کمی تغییر دهد تا به من نخورد، اما ظاهراً می‌خواست چیزی را امتحان کند.

شوکه شده بودم؛ چون فکر می‌کرد می‌تواند با دوچرخه از پس ماشین برآید. فکر کردم کسی باید درسی به این جوان زودجوش بدهد، پس آرام حرکت کردم و منتظر شدم به من برسد و وقتی رسید روی ترمز زدم. و از این که او هم مجبور شد محکم ترمز بگیرد تا به ماشین من نخورد، کمی دلم خنک شد. همین باعث شد مرا فحش باران کند؛ فحش‌هایی که تا به حال به گوشم هم نخورده بود. یک ریز فحش می‌داد.

آرام در جاده حرکت کردم و در پارکینگی ایستادم، به شکلی که ماشینم رو به جاده بود. گوشه‌ای منتظر بودم و دوچرخه‌سوار را که به سمت من پدال می‌زد، هدف گرفتم. دید که منتظرش نشسته‌ام و با ماشین، او را هدف گرفته‌ام، پس یکدفعه ساکت شد. فکر می‌کنم آخر فهمید که او سوار دوچرخه است و من سوار ماشین، و مسلماً ماشین از

**"پس همان‌گونه که  
روح القدس می‌فرماید:  
«امروز، اگر صدای او را  
می‌شنوید، دل خود را  
سخت مسازید، چنان  
که در ایام ترمز کردید،  
به هنگام آزمایش در  
بیابان.»**

--عبرانیان ۳: ۷-۸

## نجوایی آرام

دوچرخه بزرگتر است. شیشه را پایین کشیدم و منتظر ماندم تا به ماشین نزدیک شود. وقتی به من نزدیک شد، سرش داد زد، فکر کنم گفتم اگر بار دیگر ببینمش، او را زیر می‌گیرم یا حرفی مثل این. این را گفتم و پایم را روی گاز گذاشتم، ماشین به سمت او بود و ۱۰ متری با او فاصله داشت. حس کردم ماشین به دوچرخه او مالید اما به او نزد. حس کردم کارش را کمی تلافی کرده‌ام. قطعاً کمی حالش را گرفتم، اما این احساس زیاد دوام نیاورد.

از درون روح شنیدم روح‌القدس با صدایی مقتدرانه و قوی می‌گوید: «گری، چه می‌کنی؟!» فقط با خواندن این کلمات، نمی‌توانید احساس مرا از شنیدن آن کلمات درک کنید. به هر جهت، یکدفعه متوجه شدم که ممکن بود آن دوچرخه‌سوار را بکشم. از آینه بغل به او نگاه کردم که آرام با سری به زیر انداخته حرکت می‌کرد، انگار زخمی شده بود یا باورش نمی‌شد که زنده است. مطمئن نیستم. در همان جاده رانندگی کردم، اما وجدانم راحت نمی‌گذاشت. به عنوان شبان تازه‌کلیسا، متوجه شدم که چه کرده‌ام. تیترو روزنامه‌های شهر جلوی چشم بود: «شبان کلیسای Faith Life دوچرخه‌سواری را هنگام عصبانیت زیر گرفت.» روح‌القدس به من یادآوری کرد که به خاطر اشخاصی مانند او، مرا به تاسیس کلیسا در آن محل خوانده است. حقیقت این است که از رفتار خودم تعجب کردم، و با اشک و ناله در حضور خدا توبه کردم.

پس، پیش از هر چیز توافق کنیم که شما قبلاً صدای خدا را شنیده‌اید. اما باید وجدان خود را حساس باقی بگذارید و اجازه ندهید که دلتان سخت شود تا همواره قادر به شنیدن صدای خدا باشید. کتاب مقدس می‌گوید مردم اسرائیل دل خود را در مقابل خدا سخت کردند و هرگز نتوانستند به سرزمین وعده وارد شوند. نویسندۀ عبرانیان به ما ایمانداران عهد جدید هشدار می‌دهد که از چنین الگویی پیروی نکنیم.

«پس همان‌گونه که روح‌القدس می‌فرماید: «امروز، اگر صدای او را می‌شنوید، دل خود را سخت مسازید، چنان که در ایام ترمز کردید، به هنگام آزمایش در بیابان.»

(عبرانیان ۳: ۷-۸)

این هشدار حداقل سه بار در باب سه و چهار تکرار شده است. چرا هشدار؟ چون خدا می‌خواهد شما را برکت دهد و همه آنچه را که عیسا بهائش را پرداخت نمود، دریافت کنید.

«دل‌سخت بودن» مرا یاد اسب کوچکی می‌اندازد که بچگی داشتم. او بدخلق‌ترین حیوان و باهوش‌ترین حیوانی بود که تا به حال دیده‌ام. من هم تنها کسی بودم که می‌توانستم سوارش شوم یا بهتر است بگویم جرات سوار شدن بر آن اسب را داشتم. یادم می‌آید روزی یکی از دوستانم پیش ما آمد و ادعا می‌کرد عاشق اسب‌هاست و می‌تواند سوار هر اسبی شود. به اصرار می‌خواست سوار تونی، اسب کوچکم، شود. بعد از مدتی مرا قانع کرد؛ پس من هم تونی را زین کردم. دوستم که اسمش جکی بود روی زین نشست. به محض نشستن، اسب شروع به دویدن کرد. تونی سریع به سمت برکه‌ای که در ۳۰ متری خانه بود، دوید. جکی تا جایی که می‌توانست افسار او را محکم می‌کشید و فریاد می‌زد تا اسب بایستد، اما تونی توجهی به او نمی‌کرد. در عوض، با تمام سرعت به سمت برکه دوید و لب آب ناگهان ایستاد. بعد برگشت و شروع کرد به علف خوردن، انگار که نه انگار!

دوستم آنقدر محکم افسار تونی را می‌کشید که تونی دیگر دردی حس نمی‌کرد. نسبت به درد بی‌حس شده بود و توجهی به آن نمی‌کرد. به عنوان یک اسب، تونی بی‌ارزش بود و برای هیچ‌کس جز من ارزشی نداشت. چرا؟ چون همان‌طور که گفتم، باهوش بود. اما من به او غذا می‌دادم. و فهمیده بود تنها راه نجات پیدا کردن از اسطبل و هوا و علف تازه خوردن این بود که بگذارد دوستم سوار او شود تا بتواند بیرون بیاید و بچرد. اما باید حواسم به او می‌بود. هنگامی که سوارش می‌شدم، با یک چشم مرا می‌پایید. منتظر بود سرم را برگردانم تا پایم را گاز بگیرد. گازش درد داشت، پس همیشه چشمم به تونی بود. اما تونی فایده‌ای برای کسی نداشت.

اگر اجازه دهیم دل‌های ما سخت شود، برای خدا، مثل تونی، بلا استفاده می‌شویم. یک بار تونی را با زنجیر بیرون بسته بودیم و پدرم آب در سطل می‌ریخت تا برای تونی ببرد. وقتی پدرم رفت، تونی پشت پدرم را گاز گرفت. پدرم نجات مسیح را نداشت و کنترل خودش را از دست داد. کنار سطل آب، کلوخ نمکی افتاده بود، پدرم آن را بلند کرد و محکم سمت تونی پرت کرد. تونی آسیب جدی ندید. اما به هیچ‌وجه قابل اعتماد نبود! زندگی مردم هم همین‌طور است. فکر می‌کنند این دفعه ناطاعتی می‌کنند و برخلاف وجدان خود عمل می‌کنند، اما متوجه نیستند که با این کار، هر بار زخمی بر خود می‌زنند. اما اگر روزی از خدا یا آنچه او می‌گوید، ناطاعتی کنند، دیگر درد یا پشیمانی را حس نمی‌کنند. درمانش چیست؟ هنگامی که متوجه می‌شوند برخلاف وجدان خود عمل

کرده‌اند، باید سریعاً توبه کنند.

داوود پادشاه مزبور ۵۱ را بعد از گناه کردن با بتشیع نوشته است. این مزبور توبه است.

«خدایا، بر حسب محبت خود مرا فیض عطا فرما! بر حسب رحمت بیکران خویش نافرمانی‌هایم را محو ساز. مرا از تقصیرم به تمامی شستشو ده، و از گناهم مرا طاهر کن! زیرا من از نافرمانی‌های خویش آگاهم، و گناهم همیشه در نظر من است. به تو، آری تنها به تو، گناه ورزیده‌ام، و آنچه را که در نظرت بد است به عمل آورده‌ام. از این رو چون سخن می‌گوئی، بر حقی، و چون داوری می‌کنی، بی‌عیبی! به‌راستی که تقصیرکار زاده شده‌ام، و گناهکار، از زمانی که مادرم به من آبستن شد! اینک به‌راستی در قلب مشتاقی، و در باطنم، مرا حکمت می‌آموزی. با زوفا پاکم کن که طاهر خواهم شد، شستشویم کن که از برف سفیدتر خواهم شد. شادی و سرور را به من بشنوان، بگذار استخوان‌هایی که کوبیده‌ای به وجد آید. روی خود را از گناهانم بپوشان، و تقصیرهایم را به تمامی محو ساز. **خدایا، دلی طاهر در من بیافرین**، و روحی استوار در من تازه بساز. مرا از حضور خود به دور می‌فکن، و روح قدوس خود را از من مگیر. شادی نجات خود را به من بازده، و به روحی راغب حمایتم فرما.»

(مزبور ۵۱: ۱-۱۲)

«تو به قربانی رغبت نداری، وگرنه می‌آوردم؛ تو از قربانی تمام‌سوز خرسند نمی‌شوی. قربانی‌های پسندیده خدا روح شکسته است؛ خدایا، دل شکسته و توبه‌کار را خوار نخواهی شمرد.»

(مزبور ۵۱: ۱۶-۱۷)

داوود به درگاه خدا فریاد برمی‌آورد تا دلی طاهر، روحی استوار و دلی توبه‌کار به او ببخشد. داوود در واقع می‌گوید دلی می‌خواهد که دوباره احساس کند. اما داوود اگر به وجدان خود گوش می‌کرد، هرگز به مشکلی برنمی‌خورد. پس به یاد داشته باشید، اگر وجدان خود را نادیده بگیرید، دل خود را سخت کرده و دفعات بعدی و بعدی آسان‌تر می‌توانید صدای خدا را نشنوید.

وجدان یکی از راه‌هایی است که صدای خدا را می‌شنویم. البته روح القدس مستقیماً با دستورات و هدایت‌ها با ما سخن می‌گوید. همان‌طور که گفتیم، من صدای روح القدس را هم بلند و مقتدرانه و هم آرام و نجاگونه شنیده‌ام که مرا تادیب کرده است. اما در این فصل یاد گرفتیم که اگر می‌خواهیم صدای خدا را بشنویم، باید وجدان خود را از اتهامات، پاک نگاه داشته و سریعاً توبه نماییم تا وجدان ما نرم و حساس بماند و بتوانیم صدای او را بشنویم!

## فصل ۱۰

# خواب‌ها و رویاها

نشستم روی تخت و به درندا گفتم: «حامله‌ای! دختردار شدیم!»  
ما پنج فرزند داریم، اما خدا تنها یک بار و آن هم سر بچه چهارم، پالی، جنسیت بچه را برایمان آشکار کرد. فکر می‌کنم بدان خاطر بود که می‌خواست او را عضو خانواده خود بدانیم؛ چون هنگامی که همسرم شش ماهه پالی را حامله بود، تصادف کردیم. با سرعت ۷۰ کیلومتر در ساعت، در جاده‌ای دو بانده رانندگی می‌کردم که ناگهان جوانی جلوی ما پیچید. فرصتی نبود که ترمز کنم و به او اصابت کردم. کسی جراحت جدی برداشت، اما همه به بیمارستان رفتیم. درندا حامله بود، و کمر بند ایمنی بدن و شکمش را کمی کبود کرد و تحت فشار قرار داد. درندا فقط نگران بچه بود. چون خدا در مورد پالی با ما حرف زده بود، و احساس آرامی می‌کردیم و می‌دانستیم که حال پالی خوب است و همین‌طور هم شد.

در مورد پالی، یادم می‌آید وقتی بچه اولش را حامله شد، من و درندا باید برای یک سفر کاری به خارج کشور می‌رفتیم. متأسفانه، تاریخ وضع حمل پالی وسط سفر ما افتاد. اگر همسرم را بشناسید، می‌فهمید که او مایل نبود زایمان دخترش را از دست بدهد. پس فکر می‌کردم که سفر را کنسل کند. مدتی در این باره دعا کردم و روح‌القدس گفت که تاریخ وضع حمل اشتباه است، و بچه یک روز بعد از بازگشت ما به دنیا می‌آید، پس به سفر رفتیم. وقتی به خانه برگشتیم، درد زایمان دخترم دقیقاً در تاریخی که خداوند گفته بود، شروع شد. آیوری، نوه دختری نو قدم ما، سر وقت به دنیا آمد.



تنها نمونه‌هایی از سخن گفتن روح‌القدس در مورد مسائل زندگیمان را برایتان تعریف کردم، این سخنان با بیرون آمدن کلام روح‌القدس از روح‌هایمان به ما می‌رسند. اما روح‌القدس به روش‌های دیگر هم با ما سخن می‌گوید که باید نسبت به آنها آگاه باشیم.

پس از آن، روح خود را بر تمامی بشر فرو خواهم ریخت؛ پسران و دختران شما نبوت خواهند کرد، پیرانتان خواب‌ها و جوانان‌تان رؤیایا خواهند دید. نیز در آن روزها حتا بر غلامان و کنیزان، روح خود را فرو خواهم ریخت»  
(یوئیل ۲: ۲۸-۲۹)

یوئیل نبی گفته است روزی می‌رسد که خدا روحش را بر تمامی بشر خواهد ریخت. ما در این دوره زندگی می‌کنیم. در روز پنتیکاست، روح‌القدس بر کسانی آمد که در بالاخانه انتظار می‌کشیدند. جماعت دیدند که حضار در بالاخانه به زبان‌ها سخن می‌گویند و خدا را ستایش می‌کنند، آنها با خود فکر می‌کردند که نکند مست باشند، به همین خاطر پرسیدند: «این چیست؟» پطرس ایستاد تا با جماعت سخن بگوید.

«آنگاه پطرس با آن یازده تن برخاست و صدای خود را بلند کرده، خطاب بدیشان گفت: «ای یهودیان و ای ساکنان اورشلیم، این را دریابید و به آنچه می‌گویم به‌دقت گوش فرادهید! این مردان، برخلاف آنچه شما می‌پندارید مست نیستند، زیرا هنوز ساعت سوم از روز است! بلکه این همان است که یوئیل نبی درباره‌اش چنین پیشگویی کرده بود: «خدا می‌فرماید: در روزهای آخر از روح خود بر تمامی بشر فروخواهم ریخت. پسران و دختران شما نبوت خواهند کرد، جوانانتان رویاها خواهند دید و پیرانتان خواب‌ها. و نیز در آن روزها، حتا بر غلامان و کنیزانم، از روح خود فروخواهم ریخت و آنان نبوت خواهند کرد.»

(اعمال ۲: ۱۴-۱۸)

خواب‌ها و رویاها بخش بزرگی از نحوه سخن گفتن روح‌القدس با ما هستند. دقیقاً نمی‌دانم روح‌القدس چرا گاهی نجواکنان سخن می‌گوید و گاهی در خواب. فکر می‌کنم بخشی از آن پاسخی به مشغولیت ما باشد. وقتی ساکت هستیم، او می‌تواند توجه ما را به خود جلب کند. یا شاید به آن خاطر است که سردرگم هستیم یا شرایط به گونه‌ای است که

شنیدن نجوای روح‌القدس سخت است. روح‌القدس می‌خواهد از رسیدن پیغام اطمینان حاصل کند. چون تصاویر، هزاران ناگفته را بیان می‌کنند. هر دلیلی که داشته باشد، خدا را شکر به خاطر خواب‌ها و رویاها. این دو مشابه هم هستند. هر دو تصاویری هستند که می‌بینیم، با این تفاوت که رویاها را در بیداری می‌بینیم و خواب‌ها تصاویری هستند که در خواب می‌بینیم.

در مورد رویاها تنها می‌توانم بگویم که چند مرتبه رویایی دیدم که می‌توان اسم آن را رویای باز<sup>۱۶</sup> گذاشت، چنین رویایی، رویایی است که در بیداری می‌بینید و واقعی به نظر می‌رسد. پرمعناترین و مهم‌ترین رویایی که دیده‌ام در ۱۹ سالگی بود و زمانی که برای موعظه دعوت شدم. حدوداً یک ماه بعد از گرفتن تعمیم در روح‌القدس بود. البته، همه چیز برای من تازگی داشت؛ چون کلیسایی که عضو آن بودم، از شاخه‌های اصلی مسیحی بود و هست اما در مورد تعمیم روح‌القدس تعلیمی نمی‌داد.

روز تولدم بود، و چند نفر از دوستانم مرا برای شام دعوت کردند. دور میز نشستیم و دعا کردیم که ناگهان احساس کردم روح‌القدس بر من آمد؛ احساس قوی‌ای بود. باز تکرار می‌کنم، این تجربیات برایم تازگی داشتند، اما می‌دانستم به خاطر تعمیم روح‌القدس، چنین احساسی دارم. در آن لحظه، نمی‌دانستم چه باید بکنم، پس عذرخواهی کردم و از پشت میز بلند شدم، و از دری که دقیقاً پشت سرم بود بیرون رفتم.

وقتی پایم را بیرون گذاشتم، حضور خدا قوی‌تر شد، و دوباره رویایی دیدم؛ یعنی رویای من مثل چیزی بود که الان به آن نگاه می‌کنم. دیدم که پشت منبری کوچک ایستاده‌ام و با کسانی که در اتاق بودند، حرف می‌زنم. تقریباً ۳۵ تا ۴۰ نفر در آن اتاق بودند و همه بر صندلی‌های تاشو نشسته بودند. از پنجره‌های آن اتاق بیرون را می‌دیدم و معلوم بود که شب است. بعد صدایی به من گفت: «من تو را به موعظه کردن کلام می‌خوانم!» بعد از سه بار تکرار این جمله، تصویر محو و مسح برداشته شد. وقتی برگشتم، دوستانم از من پرسیدند که چه شده، گفتم: «فکر کنم که به موعظه کردن کلام دعوت شده‌ام!»

یادم می‌آید آن شب به خانه رفتم و برای پدرم تعریف کردم که چه شده، او هم خیلی بی‌تفاوت گفت: «واعظ‌ها پول در نمی‌آورند!» فقط همین را گفت، اما خدا را شکر که او

۱۶ Open Vision - شبیه دیدن تصاویری بر یک پرده نمایش درست مقابل چشمان ما در بیداری. این واژه نخستین بار در اول سموئیل ۳: ۱ در ترجمه کینگ جیمز آمده و معادلی برای "آگاهی نبوتی گسترده" می‌باشد.

قلبش را در ۸۰ سالگی به مسیح سپرد و الان در آسمان است.

در این مورد خاص باور دارم که روح القدس به واسطه رویایی باز با من سخن گفت؛ چون اول از همه جوان بودم و خداوند می دانست برای خدمت به او با خانواده به مشکل برمی خورم و برای سفر پیش رو به چنین انگیزه‌ای نیاز دارم و آن رویا در طول این سال‌ها حقیقتاً با من سخن گفته است.

رویای باز دیگری را در خانه مزرعه‌ای قدیمی دیدم. تقریباً ۹ سال در آن خانه قدیمی و کُلنگی زندگی کردم و اکثر آن هم در فقر گذشت. اما وقتی نحوه عملکرد پادشاهی خدا را یاد گرفتیم، کامیاب شدیم و از زیر بار بدهی بیرون آمدیم.

خدا در همین دوران، دعوت خودش را از من در ۱۹ سالگی برای موعظه کلامش تحقق بخشید. آن موقع، یعنی ۲۱ سال بعد از دیدن آن رویا، به من گفت کلیسایی را تاسیس کنم. تا آن موقع، یعنی در طول ۲۱ سال، مشغول درس خواندن و کار کردن در شرکت مالی بودم. اما آن موقع، در سن ۴۰ سالگی، خدا با من سخن گفت و از من خواست کلیسایی را تاسیس کنم.

کلیسای خود را در زیرزمین کانال رادیویی مسیحی تاسیس کردیم و دقیقاً شب اول و شروع کار با رویایی که خداوند ۲۱ سال پیش به من نشان داده بود، همخوانی داشت. در اولین جلسه کلیسا، برخی را دیدم که بر صندلی‌های تاشو نشسته بودند و از همان پنجره‌ها می توانستید تاریکی هوا را ببینید. همان منبر کوچک هم جلوی چشم بود.

من و درندا کلیسا را با هم تاسیس کردیم و آنقدر به خاطر پادشاهی هیجان زده بودیم که حقیقتاً اهمیتی نمی دادیم کجا زندگی کنیم. می دانستیم که نهایتاً باید خانه مزرعه‌ای را ترک کنیم، چون پنج فرزند داشتیم و دیگر فضای خانه کافی نبود. اگرچه، آنقدر سرمان گرم کلیسا و کسب و کار پر رونقمان بود که خوشحال بودیم و چیزی را احساس نمی کردیم.

اما روزی که تازه از کلیسا به خانه برگشته بودم، به اتاق نشیمن آمدم و روی مبل نشستم، همین که نشستم اتاق محو شد و یکدفعه دیدم در همان اتاق نشسته‌ام، اما این بار هیچ چیزی در اتاق نبود. دری که از آن داخل شدم، رو به اتاق نهارخوری باز می شد و کاناپه‌ای که بر آن نشسته بودم، رو به آن در بود. نه تنها اتاق نشیمن، بلکه اتاق نهارخوری هم کاملاً خالی بود. این رویا فقط پنج ثانیه طول کشید و با دیدن آن فهمیدم وقت رفتن است. وقتش بود که خانه مزرعه‌ای را تخلیه کنیم. وقتی رویا تمام شد، فوراً

داستان را برای درندا هم تعریف کردم و گفتم: «وقت رفتن است!» فکر می‌کنم در این مورد، "رویا" برای رساندن نقشه خدا به من، به کار گرفته شد. مشغله فراوان داشتیم و به راحتی می‌توانستیم کار خود را به تعویق بیندازیم. اما آن رویا حس اضطرابی را در من ایجاد کرد و مدام می‌گفت: «وقت رفتن است!» بعداً دلیل این اضطراب را درک کردیم. برای ۹ سال در آن خانه کرایه‌نشین بودیم و می‌دانستیم روزی وقت اجرای طرح ساختمانی که قرار بود انجام شود خواهد رسید، و دیر یا زود باید خانه را خالی کنیم، اما کسی از زمان دقیق اجرای طرح خبر نداشت.

داستان را خلاصه می‌کنم: خدا ما را به سمت زمینی زیبا هدایت کرد تا خانه خود را بر آن بسازیم. برنامه ما این بود که آرام آرام هر وقت فرصت داشتیم خانه را بسازیم، برنامه یک یا دو ساله برای آن داشتیم. بعد از شش ماه کار کردن بر خانه جدید، صاحب‌خانه با ما تماس گرفت و گفت باید یک ماهه خانه مزرعه‌ای را تخلیه کنیم. گفتیم که در حال ساخت خانه جدیدمان هستیم و از او دو یا سه ماه وقت خواستیم، او قبول کرد، اما گفت بعد از آن دیگر کاری از دست او بر نمی‌آید.

به اجبار سرعت کار را بیشتر کردیم و دقیقاً در پایان فرصتی که داده بودند، به خانه جدید نقل مکان کردیم. اگر خدا به ما نمی‌گفت که وقت رفتن است، با آن مشغله مجبور می‌شدیم به خانه دیگری برویم تا کار ساخت خانه خودمان تمام شود، و به این شکل شرایط سخت‌تر می‌شد.

البته داستان «مه آبی» که در اول این کتاب برایتان تعریف کردم، اتفاقی بود که زندگی ما را تغییر داد و آن هم رویایی باز بود اما با کمی تفاوت؛ چون در آن رویا تصویری از آینده ندیدم، بلکه تنها در آن مه آبی نشستم و کلام روح القدس را به وضوح شنیدم که مرا به سمت ملت‌های دیگر فراخواند.

چند رویای باز دیگر هم دیده‌ام، اما بیشتر پیغام‌ها از طریق خواب به من رسیده‌اند. یک هفته قبل از این که به آلبانی بروم، خوابی در مورد آن سفر دیدم. در آن دوره از زندگی، به اندازه امروز سفر نمی‌کردم و پیش از این که خدا آن روز با من سخن بگوید، علاقه‌ای به چنین کاری نداشتم.

اما یک هفته قبل از رفتن به آلبانی، این خواب را دیدم. در این خواب، در مطب پزشکی روی تخت معاینه دراز کشیده بودم و پرستار داخل آمد و گفت که باید نمونه خون بگیرد. پس دستم را جلو آوردم و پرستار به انگشت وسطم سوزن فروکرد تا خون بگیرد، برای

خودم هم عجیب بود. اما می‌دانید که خواب‌ها چطور هستند؛ در خواب خودبه‌خود دلیل بعضی کارها را می‌دانید، در حالی که در شرایط عادی، دلیل آن را نمی‌فهمید. و در این خواب می‌دانستم که قبل از ترک کردن این دنیا، باید همه انگشت‌های من برای خون گرفتن سوراخ شوند. سوراخ شدن انگشت، برایم معنای خاصی داشت؛ چون در مدرسه کتاب مقدس، به من یاد داده بودند که برای به خاطر سپردن پنج منصب کلیسایی می‌توانید از انگشت‌های دست خود استفاده کنید: انگشت شست رسولان، انگشت اشاره انبیا، انگشت وسط مبشرین، انگشت حلقه شبانان و انگشت کوچک معلمین که کنار شبانان فعالیت می‌کنند.

پس فهمیدم که پرستار با این کار چه به من می‌گوید. می‌دانستم در طول زندگی‌ام، حداقل در دوره‌ای، در مناصب مختلف کلیسایی خدمت خواهم کرد. معلم و شبان هستم، اما می‌دانستم در رابطه با پادشاهی و امور مالی، پیغامی نبوتی برای کلیسا دارم. عیسا وقتی در آلبانی بودم، مرا به همین کار فراخواند. در خواب دیدم که پرستار انگشت وسط مرا سوراخ کرد؛ پس می‌دانستم برای بشارت دادن خبر خوش انجیل به کشور آلبانی خوانده شده‌ام. در حال حاضر وارد بخش رسالتی زندگی خود شده‌ام و در آن عمل می‌کنم.

به هر حال، در آن خواب، بعد از سوراخ کردن انگشت وسطم، او دست خود را برداشت و آنها را مثل کودکان هنگام دعا به هم چسباند و به من نگاه کرد و دعا کرد. بلند دعا نمی‌کرد، فقط می‌دیدم که لبهایش تکان می‌خورد، مثل زمانی که جایی هستید و نمی‌توانید حرف بزنید. از آن خواب، متوجه شدم که من به عنوان مبشر به کشور آلبانی فرستاده شده‌ام و باید برای آن سفر دعا کنم.

خواب‌های زیادی دیده‌ام و شمردن یا تعریف کردن آنها زمان می‌برد، اما خواب‌ها صدای روح القدس هستند. خیلی‌ها را دیده‌ام که هر شب خواب می‌بینند و در خواب همه چیز «روحانی» به نظر می‌آید. اما فکر می‌کنم که باید نوع رویای خود را تشخیص دهید و برخی که مشتاق هستند روحانی به نظر آیند، از نظر روحانی مغرور می‌شوند و چیزهایی را می‌بینند که از خدا نیست. اگرچه من اغلب خواب نمی‌بینم. اما برای مثال سالانه ممکن است از چهار تا دوازده خواب ببینم که می‌دانم از خدا هستند و پیغام مهمی برایم دارند. این تعداد ممکن است در سال کم یا زیاد شود. فکر نمی‌کنم تعداد خواب‌هایی که می‌بینید مهم باشد، بلکه آنچه از آنها دریافت می‌کنید، دارای اهمیت‌اند.

## خواب‌ها و رویاها

خوابی که زندگی‌ام را حقیقتاً تغییر داد، خوابی بود که خدا در آن به من گفت شرکت خدمات مالی قدیمی را ترک کنم و شرکت خودم را تاسیس نمایم تا به مردم در پرداخت بدهی‌ها یاری برسانم. این خواب مهمی بود!

همچنین خواب‌هایی دیده‌ام که می‌توان آنها را هشدار تلقی کرد. خواب عجیبی را به خاطر دارم که هشدار بود. زمانی اتفاق افتاد که کلیسا از نظر مالی به مشکلاتی برخورد و زیر فشار بودیم. در خواب، روی تخت دراز کشیده بودم و چیزی نمانده بود که خوابم ببرد. ناگهان در اتاق باز شد، و در خواب صدایی از راهرو شنیدم و نگاهم به سمت در رفت. دیوی کوچک را دیدم که یک متر قد داشت و کیسه‌ای پر از پول را پشت سر خود می‌کشید. کیسه شبیه کیسه بابانوئل بود. آن دیو، سلانه سلانه کیسه را پشت سر خود می‌کشید و کیسه پر بود و روی زمین کشیده می‌شد. به سمت درب خروجی نمی‌رفت، صدای پایش را شنیدم که از کنار پله‌ها به طبقه سوم رفت. وقتی بیدار شدم و درباره خواب فکر کردم، متوجه شدم که خداوند به واسطه این خواب به من نشان می‌دهد که منابع مالی کلیسا دزدیده می‌شوند یا هدر می‌روند.

جالب است که در خواب می‌دانستم چه مبلغی در کیسه است. یادم می‌آید که فکر می‌کردم ۲۵ هزار دلار در کیسه است. همچنین حس می‌کردم که چون دیو خانه را ترک نکرده، پس پول را به طبقه بالا پیش شخص یا اشخاصی برده که پول را می‌دزدیدند یا اجازه هدر رفتن آن را می‌دادند، پس فهمیدم که عضوی از همین خانه هستم، و منظورم از خانه، کلیساست. فردای آن روز، اول از همه با یکی از مشایخ کلیسا تماس

گرفتم و از او خواستم دفتر حساب‌ها را بررسی کند. بعد از بررسی صورت حساب‌های مالی، متوجه هزینه‌های بی‌موردی شدیم که از چشم ما دور مانده بود. وقتی هزینه‌های ماهانه را با هم جمع کردیم، تقریباً ۲۵ هزار دلار شد. متوجه شدیم که کسی پولی نذردیده، اما به خاطر بی‌دقتی پول هدر رفته و با صرفه‌جویی در بخش‌هایی می‌توانیم پول مورد نیازمان را به دست آوریم. در آن دوره، به آن پول نیاز داشتیم؛ چون شرایط مالی‌مان بد بود.

**خدا می‌تواند از خواب‌ها استفاده کند تا از این طریق، استراتژی مورد نظر خود را به ما برساند.**

خدا می‌تواند از خواب‌ها استفاده کند تا از این طریق، استراتژی مورد نظر خود را به ما برساند. سال گذشته، یعنی سال ۲۰۱۸، خواب ساده‌ای دیدم و در خواب تنها شنیدم: «کشتی‌ها را فرابخوان!» این جمله را گوشه‌ای نوشتم، اما معنای آن را نمی‌فهمیدم. مدام از خداوند جویای معنای آن می‌شدم و به کسی جز پرنده در این مورد حرفی نزدم. در جلسهٔ ژانویهٔ برادران، برنامه‌های سالیانه‌ام را مطرح می‌کردم. یکی از برنامه‌هایم تشکیل گروهی بود که بتوانیم برای کل کشور برنامه‌ریزی کنیم، چند سالی بود به آن فکر می‌کردم، اما احساس می‌کردم که آن سال وقت اجرای آن است. بعد از جلسه، یکی از شرکت‌کنندگان پیش من آمد و گفت ممکن است حرفش احمقانه به نظر برسد، اما خداوند گفت که مثل هلنِ تروایی هستی! نمی‌دانستم منظورش چیست؛ پس منظورش را به من توضیح داد. از او خواستم به من ایمیلی بفرستد و آنچه را به من گفته، برایم بنویسد. ایمیل او را در ادامه آورده‌ام.

"پادشاه اسپارتا، میناس، به هزار کشتی فرمان حرکت داد تا همسر او، هلن را از چنگ حکومت تروا درآورند. «چهره‌ای که هزاران کشتی را به حرکت درآورد»، آرایهٔ ادبی شناخته شده‌ای است و به هلنِ تروایی اشاره دارد.

روز چهارشنبه، ۳۰م ژانویهٔ ۲۰۱۹، وقتی شبان در جلسهٔ برادران صحبت می‌کرد، خداوند گفت که مثل هلنِ تروایی، هزار کشتی را فرابخواند، هزار کشتی برای نجات گمشدگان، گمگشتگان در ایمان، کسانی که خانوادهٔ خود را از دست داده‌اند و کسانی که در امور مالی خود سردرگم هستند."

در خدمت اوبیم،

آرون

فردای آن روز ایمیل دیگری فرستاد.

شبان‌گری،

می‌خواهم شرایط هلنِ تروایی را از نظر نظامی تحلیل کنم. برای بیش‌تر مخاطبان، این داستان در مورد پادشاهی است که ۱۰۰۰ کشتی را روانه ساخت تا همسرش را از دست ترواییان برهانند. اما برای کسی که ذهنی نظامی دارد، اسم عملیات نظامی، عملیات هلنِ تروایی است. هر عملیات نظامی، نامی عملیاتی هم دارد. برای مثال، عملیات تفنگداران نیروی دریایی هنگام حمله

به اقامتگاهِ بنِ لادن *Neptune Spear*<sup>۱۷</sup> نام داشت. خود من در عملیات‌هایی با نام‌های گوناگون شرکت داشته‌ام، برای مثال *Elvis*، *Forward Mike*، *Santa Claus*، *Marshall*.

بر هر یک از عملیات‌های نظامی اسم می‌گذارند تا قابل شناسایی شوند یا مشخص کنند چگونه عملیاتی هستند و چه کسی عملیات را اجرا کرده است. وقتی خداوند گفت که مثل هِلِنِ تِروا هستید، ذهن نظامی من این گفته را ترجمه کرد و نتیجه گرفتم شبان‌گری عملیات هِلِنِ تِروا را رهبری می‌کند، ماموریتی برای به حرکت درآوردن هزاران کشتی جهت نجات گمشدگان، گمگشتگان در ایمان، کسانی که خانواده خود را از دست داده‌اند و آنهایی که در شرایط بد مالی گرفتار شده‌اند.

به علاوه این، وقتی روانه شدن ۱۰۰۰ کشتی را می‌شنوم، به تعداد سربازان، پرسنل پشتیبانی، آموزشی، لجیستیک و روند اداری لازم برای به حرکت درآوردن آنها فکر می‌کنم. هیچکس به اندازه شما شایسته فرمان دادن و به راه انداختن این سپاه برای پادشاهی خدا نیست. سال‌هاست که ما را برای این لحظه تعلیم داده‌اید. خانواده من و خود من مطمئن هستیم که مابقی بدن هم برای شروع عملیات هیجان‌زده هستند."

در خدمت اوایم،

آرون

آرون، تفنگدار نیروی دریایی آمریکا بود و در طول خدمت ۲۱ ساله خود در ارتش، ۹ بار به ماموریت رفته و داستان‌های زیادی از قدرت تبدیل‌کننده صلیب دارد. او چیزی در مورد آنچه خداوند در رویا به او گفته بود نمی‌دانست، اما کلام معرفتش به من کمک کرد تا در مسیری که خدا برایم در نظر داشت، قرار بگیرم. هدف ما این است که ۱۰۰۰ گروه کوچک را در کل کشور برای بشارت خبر خوش پادشاهی ایجاد کنیم. اگر دوست دارید بخشی از این ارتش بزرگ باشید، از طریق وبسایت ما<sup>۱۸</sup> با من تماس بگیرید. فکر می‌کنم متوجه حرفم شده باشید. خواب‌ها روشی نیرومند هستند که خدا از



طریق آنها با قوم خودش سخن می‌گوید، به آنها کمک می‌کند تا از مسیر و استراتژی‌های لازم آگاه شوند، تسلی یابند و مراقب باشند.

پیش از پایان این فصل، می‌خواهم روش دیگری که خدا برای آگاهی از استراتژی به کار می‌برد را ذکر کنم، اسم این روش عطای نبوت است. آرون پیغامی دریافت کرد که به آن کلام معرفت می‌گوییم، و این پیغام در مورد برنامه من برای شروع کاری تازه بود. کلام معرفت، دقیقاً خود را تعریف می‌کند. معرفتی<sup>۱۹</sup> است که از روح خدا به شما داده می‌شود؛ چیزی که نمی‌توانید به خودی خود بدانید. کلام معرفت در اول قرن‌تین باب ۱۲ به عنوان یکی از ۹ عطای روح‌القدس فهرست شده است. قصد ندارم در این کتاب،

## "اما آن که نبوت می‌کند، با انسان‌های دیگر برای بنا، تشویق و تسلی‌شان سخن می‌گوید."

– اول قرن‌تین ۴۱: ۳

عطایا را تعلیم دهم، اما می‌خواهم به یکی از آنها، یعنی کلام نبوت اشاره کنم. بسیاری با درک اشتباه از این عطا زندگی خود را خراب می‌کنند، پس فکر می‌کنم باید به آن اشاره کنم. وقتی مردم به نبوت کردن فکر می‌کنند، می‌پندارند که نبی آنها را می‌خواند و دست به سمت آنها دراز می‌کند و می‌گوید: «تو به آفریقا خواهی رفت!» یا «تو به شبانی خوانده شده‌ای!» این دو مثال ممکن است نمونه‌ای از نبوتی صحیح باشند. همه چیز بستگی به برداشت شما از آنها دارد. اگر آنها را هادی و راهنمایی خود بدانید، پس هر دو غلط خواهند بود و زمانی درست خواهند بود که آنها را تایید بدانید. پولس هدف از نبوت را توضیح می‌دهد.

«اما آن که نبوت می‌کند، با انسان‌های دیگر برای بنا، تشویق و تسلی‌شان سخن می‌گوید.»

(اول قرن‌تین ۱۴: ۳)

این هم از این. به هیچ وجه گفته نشده که به واسطه نبوت باید هدایت و مسیر خود را بیابید، با این وجود بیشتر مردم نبوت را هدایت می‌دانند. اما طبق گفته پولس، نبوت تنها

## خواب‌ها و رویاها

مسیر را تایید می‌کند، مسیر را نشان نمی‌دهد. وقتی تولد تازه یافتید، روح القدس درونتان به شما می‌گوید چه باید بکنید. نیازی نیست مرد یا زنی به شما بگوید به چه کاری برای عیسا خوانده شده‌اید. اما نبوت می‌تواند چیزی را که در حال حاضر می‌دانید، تایید کند. پس برای مثال، نمونه‌ای که ذکر کردم: «تو به آفریقا می‌روی»، می‌تواند نمونه‌ای از پیغامی نبوتی باشد، زمانی که روح القدس قبلاً به شما چنین پیغامی را داده باشد و حالا به واسطه این پیغام آن را تایید کند. اما اگر رفتن به آفریقا را در ذهن ندارید و این اولین باری است که حرفی از آن شنیده‌اید، پس برای شما نمونه‌ای صحیح از کلام نبوتی در کلیسای عهد جدید نیست.

شنیدن برخی از صحبت‌ها عجیب است. مسیحیانی پیش من می‌آیند و می‌گویند: «خدا در جلسه به من گفت که باید کامیاب و برکت‌یافته شوم.» اما نیازی نیست کسی به شما بگوید که قرار است برکت‌یافته شوید، چون کلام خدا از قبل این را گفته است. برخی از مسیحیان نیز از دیگران می‌پرسند آیا پیغامی برایشان دارند، نیازی نیست کسی به شما پیغامی بدهد! روح القدسی که در شماست سخن می‌گوید، بله، خدا ممکن است پیغام نبوتی تایید را جهت تشویق شما بفرستد، اما این هدایت نیست.

نمونه‌ای از این اتفاق در زندگی خود من افتاد، زمانی که تازه با درندا آشنا شده بودم. برای دیدن خانواده او به جورجیا سفر کردم تا از او خواستگاری کنم. آنجا که بودیم، قرار شد به کلیسایی که درندا می‌رفت برویم. آن موقع تازه شغلی در شرکت خدمات مالی به من پیشنهاد شده بود و به پذیرش آن شغل فکر می‌کردم. در سن ۱۹ سالگی به موعظه کردن کلام دعوت شدم و تازه مدرک عهد عتیق را از کالج گرفته بودم، اما با این حال احساس الزام می‌کردم تا آن شغل را در زمینه مالی قبول کنم. نمی‌دانستم چه باید بکنم. بعد از جلسه یکشنبه صبح در کلیسای درندا، خانمی که نمی‌شناختم اما از آشناهای درندا بود، پیش من آمد و گفت که پیغامی برایم دارد. او گفت: «شغلی به شما پیشنهاد شده، شغلی که وجوه مختلفی دارد» آن خانم جزییات کار مرا شرح داد و سپس گفت: «باید آن شغل را قبول کنید، چون خداوند در آن دخیل است» در این مورد، قبل از این که پیغام را بشنوم، حس می‌کردم باید آن شغل را قبول کنم، اما گیج بودم و نمی‌دانستم چرا چنین حسی دارم. کلام نبوتی آن فرد، باعث تسلی و تشویق من شد و مسیری که باید می‌رفتم را تایید کرد. باز تکرار می‌کنم، روح القدسی که در شماست، هدایتتان خواهد کرد و مشاور شما خواهد بود.

## فصل ۱۱

# روح القدس مانند رئیس من است

زمانی که کلیسای ما کوچک بود، خانواده‌ای به کلیسای ما می‌آمد به کمی تغییرات نیاز داشتند. آنها خانواده‌ای دوست‌داشتنی بودند و اعضای خانواده همیشه مشتاق بودند تا در کلیسا همکاری کنند. اما از نظر مالی مشکلات فراوانی داشتند. پدر خانواده بیکار شده بود، پس به همین دلیل قصد کمک به آنها را داشتم. آن موقع، در حال ساختن خانه‌ای بودم و همهٔ سیم‌کشی خانه را خودم انجام می‌دادم. فهمیدم که پدر آن خانواده از این کار سر درمی‌آورد، پس به او پیشنهاد دادم که نیمه‌وقت کار کند؛ چون حتا غذا برای خوردن نداشتند. او کار را شروع کرد و سیم‌کشی خانه را به خوبی انجام داد.

زیاد توجهی نکردم، اما یک ماه بعد این آقا با من تماس گرفت و گفت که با چند نفر دیگر جمع شده‌اند تا برایم دعا کنند. گفتم: «در چه موردی؟»، او گفت بعضی چیزها باید در کلیسا تغییر کند، و در ادامه گفت دربارهٔ ۱۰ مورد صحبت کرده‌اند. اولین مورد در این فهرست، متراژ بالای خانهٔ من بود. به صراحت از من پرسید، کلیسا چقدر به من حقوق می‌دهد که چنین خانه‌ای دارم. فوراً به او گفتم: «کلیسا پولی به من نمی‌دهد، از کلیسا حقوق نمی‌گیرم!» بعد از آن کمی ساکت شد و بعد گفت: «کلیسا به شما حقوق نمی‌دهد؟» جواب دادم: «نه! نمی‌دهد» باز ساکت شد و گفت: «اما باید بدهد!» و این پایان مکالمهٔ ما بود.

تقریباً یک هفته بعد، شنیدم در شرکتی، جایی باز شده و فکر کردم این شغل برای او جالب خواهد بود، پس به او خبر دادم. برای آن شغل درخواست داد و استخدام شد.

روح القدس مانند رئیس من است

یادتان باشد، آن موقع چیزی نمانده بود که خانواده‌اش را از خانه بیرون کنند. هفته‌ای که استخدام شد، به کلیسا آمد و به من گفت استعفا داده است، از شنیدن این خبر شوکه شدم: «استعفا دادی! چرا؟!» او تعریف کرد که جمعه بعد از ظهر پرسنل کم داشتند و از او خواستند زمین را جارو بزنند. می‌گفت که همان لحظه استعفا داده و به آنها گفته برای جارو زدن استخدام نشده است. باورم نمی‌شد! می‌دانستم این جوان اگر می‌خواهد در زندگی به موفقیت برسد، باید چیزهای زیادی را یاد بگیرد. همیشه برای همسرش ناراحت بودم. آنها کمی بعد از این اتفاق، از کلیسای ما رفتند و دیگر خبری از آنها نشد. اگرچه، حدس زدن سرنوشت آنها سخت نیست. به خاطر غرور و عدم تمایل او به کار کردن، حدس می‌زنم رزومه او شامل چند شغلی است که بعد از چند روز آنها را رها کرده است. او تنها در حد زنده ماندن، کامیاب بود. البته این را هم بگویم، چون ممکن است اشتباه برداشت کنید. همه تغییر می‌کنند و قطعاً امیدوارم او هم به خاطر خودش تغییر کرده باشد. اما تا این حد می‌دانم که آن موقع، در مسیر اشتباهی پیش می‌رفت. او از صدای خدا غافل بود.

شاید بپرسید: «کدام صدای خدا؟! مطمئنم اگر از او بپرسید، همین را می‌گوید، چون آن موقع، اصلاً نمی‌دانست. اما او از روش ابتدایی خدا برای آموزش و آماده کردن مردم برای سرنوشت خود غافل بود: آموختن تسلیم شدن. می‌دانم اسم این فصل شما را گیج کرده است. رئیس چه ربطی به روح القدس دارد؟ در این فصل خواهید دید که رئیس شما به توانایی‌تان برای شنیدن صدای روح القدس ربط دارد.

بررسی این موضوع مهم و حیاتی را با متا ۸: ۵-۱۰ آغاز می‌کنیم.

«چون عیسا وارد گفَرناحوم شد، یک نظامی رومی نزدش آمد و با التماس به او گفت: «سرور من، خدمتکارم مفلوج در خانه خوابیده و سخت درد می‌کشد.» عیسا گفت: «من می‌آیم و او را شفا می‌دهم.» نظامی پاسخ داد: «سرورم، شایسته نیستم زیر سقف من آیی. فقط سخنی بگو که خدمتکارم شفا خواهد یافت. زیرا من خود مردی هستم زیر فرمان. سربازانی نیز زیر فرمان خود داریم. به یکی می‌گویم: برو، می‌رود، و به دیگری می‌گویم: بیا، می‌آید. به غلام خود می‌گویم: این را به جای آر، به جای می‌آورد.»

عیسا چون سخنان او را شنید، به شگفت آمد و به کسانی که از پی‌اش می‌آمدند، گفت: «آمین، به شما می‌گویم، چنین ایمانی حتا در اسرائیل هم ندیده‌ام.»

(متا ۸: ۵-۱۰)

**تشخیص این که  
تحت اقتدار چه کسی  
هستید، به شما کمک  
می‌کند تا بدانید باید به  
چه کسی گوش دهید  
و به چه کسی گوش  
ندهید.**

چرا این مرد باور داشت که عیسا می‌تواند غلام او را شفا دهد؟ خود او به این شکل به این سوال پاسخ می‌دهد: «زیرا من خود مردی هستم زیر فرمان. سربازانی نیز زیر فرمان خود دارم. به یکی می‌گویم: برو، می‌رود، و به دیگری می‌گویم: بیا، می‌آید. به غلام خود می‌گویم: این را به جای آر، به جای می‌آورد.» چون می‌دانست اقتدار چگونه عمل می‌کند. همان‌طور که خود او تحت اقتدار دیگری بود، سربازان او نیز تحت

اقتدار وی بودند. او می‌فهمید که حرف رئیس‌اش، حرف و صدای سزار است. در واقع، اگر حقیقت را بخواهید، صدای رئیس‌اش واقعاً صدای سزار بود. همچنین می‌فهمید که حرف و صدای او برای غلامش مثل حرف و صدای سزار برای اوست. اقتدار به همین شکل عمل می‌کند. پس چون معنای تحت اقتدار بودن را می‌فهمید، به آسانی درک می‌کرد که عیسا چگونه می‌تواند تنها با کلامش اقتدار خود را به جای آورد. تنها کاری که باید می‌کرد، همین بود. اگر به غلامش می‌گفت که باید کاری را بکند، غلامش آن کار را انجام می‌داد، به همین سادگی! حقیقتی که باید یاد بگیرید این است:

**تنها زمانی می‌توانید با اقتدار پیش روید که خودتان تسلیم اقتدار دیگری  
باشید.**

اگر شیطان بتواند تمامی احترام اقتدار را از بین ببرد و همه را قانع کند که می‌توانند هر کاری که دوست دارند انجام دهند، پس این دنیا باید به آشوب و نابودی کشیده شود. شیطان در باغ عدن حوا را به چنین جدالی کشاند، به او گفت: «واقعاً خدا چنین گفته است...؟» توجه کنید، هر شخصی بر کره زمین، تحت اقتدار است یا تحت اقتدارهای گوناگون است. تشخیص این که تحت اقتدار چه کسی هستید، به شما کمک می‌کند تا بدانید باید به چه کسی گوش دهید و به چه کسی گوش ندهید. اما امروز، همه می‌خواهند بدون این که تحت اقتداری باشند، صاحب اقتدار شوند که این غیرممکن است.

اخیراً، با پیمانکاری صحبت کردم که می‌گفت چگونه به کارمندان و کارگران پول نقد می‌دهد تا از پرداخت حق بیمه کارمندان خودداری کند. اما می‌دانستم کار او در آخر چه نتیجه‌ای می‌دهد. روزی، یکی از کارمندان ناراضی از او شکایت می‌کند تا بیمه کارمندی

روح القدس مانند رئیس من است

بگیرد و بعد می‌فهمد که صاحبکار او هیچ‌وقت حق بیمه کارمندان را پرداخت نکرده و بعد شکایتی دیگر از او می‌کند، چون قانون پرداخت حق بیمه کارمندان را الزامی می‌داند. چند پیمانکار در کلیسای خود چنین اتفاقی را تجربه کرده‌اند.

هفته گذشته، با خانمی حرف می‌زدم که می‌گفت نیازی به شبان ندارد؛ فقط او و روح‌القدس! واقعاً؟! پس بهتر است با عیسا در آن مورد حرف بزنند، چون اوست که شبانان را منصوب می‌کند و طبق افسسیان باب ۴ کلیسای محلی را بنیان می‌گذارد. اگر او تسلیم عیساست، پس باید از اقتدار و اختیاری که عیسا به شبانان سپرده نیز پیروی کند. مسئله این است که او تسلیم عیسا نیست و می‌خواهد کار خودش را بکند. به همین خاطر، احتمالاً فریب می‌خورد و سختی می‌کشد.

چند وقت پیش با نماینده فروشی حرف می‌زدم که می‌خواست شرکت خود را تاسیس کند و قصد داشت همه مشتریان قدیمی‌اش را با خود به شرکت جدید ببرد، در حالی که در این مورد تعهدنامه‌ای امضا کرده بود و نباید چنین کاری را می‌کرد. چنین افرادی فکر می‌کنند با این کار کامیاب می‌شوند؟! نه، این کار با دزدی فرقی ندارد!

می‌دانم احتمالاً این فصل را به اندازه فصل‌های دیگر که کارهای ماورایی و جالب روح‌القدس را برایتان تعریف کردم دوست نخواهید داشت، اما اگر این فصل را درک نکنید، پس احتمالاً مابقی را فراموش خواهید کرد؛ چون این خداست که پیغامش را پیش می‌برد.

یادم می‌آید خانمی در یکی از جلسات دعا با چشم‌گریان پیش من آمد و پرسید چرا او را برای دعا صدا نزدم. شوکه شده بودم! غیر از این که هویت او متمرکز بر دیده شدن توسط مردان دیگر بود، چه دلیلی می‌توانست داشته باشد؟

مسلماً اگر به حرفم گوش می‌کرد، می‌توانستم به راحتی به او توضیح دهم که چرا صدایش نزدم. این زن به شوهرش احترام نمی‌گذاشت و مرتب پشت سر شوهرش از کمبودهای روحانی او می‌گفت. به همین خاطر او را صدا نزدم. او با چشمی‌گریان پیش من آمد، چون در آن جلسه، آن بانوی روحانی‌ای که فکر می‌کرد هست، به نظر نیامد، او جلوی همه نشان داد که به جایگاه اقتدار احترام نمی‌گذارد، پس زنی خطرناک بود.

سوالی از شما دارم. آیا صلاحیت آن را دارید به جایی که می‌خواهید بروید، به هر جایی که در خواب می‌بینید؟ اگر از شبانتان یا ریاستان بپرسم نظرش در مورد شما چیست، صادقانه چه پاسخی خواهد داد؟ نمی‌توانید اقتداری داشته باشید تا این که

امتحان تسلیم بودن را پاس کنید. و این حرف من نیست، حرف خود عیاساست.

«آن که در امور کوچک امین باشد، در امور بزرگ نیز امین خواهد بود، و آن که در امور کوچک امین نباشد، در امور بزرگ نیز امین نخواهد بود. پس اگر در به کار بردن مال این دنیای فاسد امین نباشید، کیست که مال حقیقی را به شما بسپارد؟ و اگر در به کار بردن مال دیگری امین نباشید، کیست که مال خود شما را به شما بدهد؟»

(لوقا ۱۶: ۱۰-۱۲)

**آیا آنقدر مورد اطمینان هستید که بتوان اقتدار را به شما سپرد؟ تسلیم بودن شما مدرک چنین خصلتی است.**

«فلسطینیان سه هزار اریه، شش هزار سواره نظام، و سربازانی بی شمار همچون ریگ دریا برای نبرد با اسرائیل گرد آوردند، و برآمده در مکهامش به طرف شرق بیت‌آون اردو زدند. چون مردان اسرائیل دیدند که در تنگی هستند، زیرا که قوم به‌غایت در فشار بودند، پس خود را در غارها و گودال‌ها و صخره‌ها و قبرها و چاه‌های آب پنهان کردند؛ حتا برخی از عبرانیان از اردن عبور کرده، به سرزمین جاد و جلعاد رفتند. و اما شائول هنوز در جلعال بود و سپاهیان جملگی لرزان و هراسان او را پیروی می‌کردند. باری، شائول مطابق زمانی که سموئیل تعیین کرده بود، هفت روز درنگ کرد، اما سموئیل به جلعال نیامد و قوم از نزد او پراکنده می‌شدند. پس گفت: «قربانی تمام‌سوز و قربانی‌های رفاقت را نزد من آورید»، و خود قربانی تمام‌سوز را تقدیم کرد.»

(اول سموئیل ۱۳: ۵-۹)

«سموئیل به او گفت: «احمقانه رفتار کردی و فرمانی را که یهوه خدایت به تو داده بود، نگاه نداشتی. زیرا در آن صورت خداوند پادشاهی‌ات را تا ابد بر اسرائیل استوار می‌داشت. اما حال پادشاهی تو دیگر دوام نخواهد یافت، زیرا خداوند مردی موافق دل خود جُسته و او را به رهبری قوم خویش مأمور ساخته است، زیرا آنچه را خداوند به تو فرمان داد، نگاه نداشتی.»

(اول سموئیل ۱۳: ۱۳-۱۴)

شائول صلاحیت خود را از دست داد، چون تسلیم صاحبان اقتدار نشد. پس باز می‌بینیم

روح القدس مانند رئیس من است

که اگر تسلیم اقتدار نشوید، نمی‌توانید اقتداری بیابید. می‌خواهم به نکته‌ای بسیار مهم اشاره کنم. خداوند به دنبال مردی موافق دل خود بود. «موافق دل خدا» به چه معناست؟

«پس از برداشتن شاتول، داوود را برانگیخت تا شاه ایشان گردد، و بر او چنین گواهی داد: داوود پسر یسا را دلخواه خویش یافتم؛ او خواست مرا به طور کامل به جا خواهد آورد.»

(اعمال ۱۳: ۲۲)

خدا کسی که دل موافق او دارد را چگونه توصیف می‌کند؟ اساساً، کسی است که از آنچه مورد پسند خدا نیست، بیزار است و آنچه خدا دوست دارد را دوست می‌دارد، او همان کاری را می‌کند که اگر خدا اینجا بود، انجام می‌داد. به عبارت دیگر، اگر خدا از گناه متنفر باشد، او هم از گناه متنفر می‌شود. اگر خدا بخواهد کاری بکند، او به دنبال انجام آن خواهد بود. در دنیای کنونی، فکر می‌کنیم کسی که به دنبال دل خداست کسی است که والاترین مرتبه روحانی را دارد. فکر می‌کنیم روحانی بودن، مثل موسیقی آرام پرستشی است. اما خدا به وضوح می‌گوید که مطیع بودن، پرستشی روحانی است.

«سموئیل پاسخ داد: «آیا هدایای تمام‌سوز و قربانی‌ها خداوند را بیشتر خشنود می‌سازد یا اطاعت از فرمان خداوند؟ اینک اطاعت از قربانی‌ها نیکوتر است، و گوش سپردن از چربی قوچ‌ها بهتر. زیرا ترمذ همچون گناه غیب‌گویی است، و گردن‌کشی همچون شرارت بت‌پرستی. از آنجا که تو کلام خداوند را رد کردی، خداوند نیز تو را از پادشاهی رد کرده است.»

(اول سموئیل ۱۵: ۲۲-۲۳)

پس دوباره تکرار کنم، صدای خدا مانند صدای ریستان است! خدا اجازه می‌دهد عکس‌العمل شما نسبت به صاحبان اقتدار هنگامی سنجیده شود که کسی شما را نمی‌شناسد. خیلی‌ها نمی‌دانند اوضاع از چه قرار است. شغل نیمه‌وقت خود را بی‌اهمیت می‌دانند، اما آنچه را که نمی‌دانند این است که آنها یاد می‌گیرند تا خود را تسلیم اقتدار دیگری کنند، تا از این طریق بتوانند خودشان را برای موقعیتی به مراتب بالاتر بر اساس اهداف و آرزوهایشان آماده سازند. اگر تسلیم شدن و سرسپردگی را نیاموزیم، هرگز برای شرایطی که باید تسلیم خدا بود و به او اعتماد کرد، مهیا نخواهیم شد. مردم این طور فکر نمی‌کنند که لحظه پذیرش مسئولیت برای انجام شغلی نیمه‌وقت، در واقع توافق نموده‌اند که به گونه‌ای کار کنند که گویی این کسب و کار



## پس دوباره تکرار کنم، صدای خدا مانند صدای رئیس‌تان است!

متعلق به خود آنهاست. بیشتر مردم چنین دیدگاهی ندارند. همه به دنبال هدفی بزرگ‌تر هستند. آنها با خود فکر می‌کنند، این شغل نیمه‌وقت و برای درآمدی بیشتر است، پس مهم نیست. اما در اشتباه‌اند! شغل بی‌اهمیت وجود ندارد. هیچ وظیفه‌ای

کوچک نیست. داوود شغل کوچک و بی‌اهمیت نگهداری از گوسفندان را برعهده داشت. اما این برای او بی‌اهمیت نبود؛ حداقل دو بار زندگی‌اش را به خطر انداخت تا از گوسفندان مراقبت کند. به عبارتی دیگر، او اعتمادی را که به او شده بود، بسیار جدی می‌گرفت. اگرچه هیچ‌کس نمی‌دانست که داوود کیست، اما خدا او را می‌شناخت! خدا در هر لحظه می‌دانست که داوود کجاست.

خدا می‌داند که در هر لحظه کجایید، او از دل شما نسبت به صاحبان اقتدار باخبر است. اصل مطلب این است که اگر نمی‌توانید تسلیم کسی شوید که جلوی شماست، پس تسلیم خدا هم نخواهید شد؛ خدایی که نمی‌توانید ببینید. بسیاری را می‌بینیم که ذهنیت حق به جانب، یا ذهنیت قربانی دارند؛ همیشه می‌گویند تقصیر دیگری است؛ همیشه می‌گویند تقصیر رئیس‌شان یا دولت است. آنها تنها برای گذران زندگی کار می‌کنند یا تا وقتی که مجبور نباشند، قدمی بر نمی‌دارند. آنها معمولاً دارای ذهنیت پردازشی هستند و به جای این که خودشان صاحب فکر باشند، به دنبال آنند که کسی به آنها بگوید چه کار کنند. فرزندان اسرائیل هم همین‌طور بودند. چنین شرایطی در مورد آنها هم صادق است؛ کسانی که پس از سال‌ها بردگی آزاد شدند، اما همچنان مثل برده‌ها فکر می‌کردند. ذهنیت بردگی آنها وقتی با غول‌پیکران و قدرتمندان سرزمین روبه‌رو شدند، فایده‌ای برایشان نداشت. خدا پیش از ورود آنها به سرزمین وعده، باید ذهنشان را برای موفقیت آموزش می‌داد. همچنین ذهن شما را نیز پیش از رسیدن به سرزمین موعودتان، باید تعلیم دهد. منظور از سرزمین موعود، سرنوشت‌تان است. پس آیا خدا آنها را تعلیم داد؟

«او شما را خوار و زبون ساخت و گرسنه گذاشت، و خوراکِ مَنّاراً به شما خوراند که نه شما از آن خبر داشتید و نه پدرانتان، تا به شما بیاموزاند که انسان تنها به نان زنده نیست، بلکه به هر کلامی که از دهان خداوند صادر شود انسان زنده می‌شود.»  
(تثنیه ۸: ۳)

روح القدس مانند رئیس من است

«که خوراک مَنّا را در بیابان به شما خورانید که پدرانتان نشناخته بودند، تا شمارا خوار و زبون ساخته، بیازمایید و در آخر بر شما احسان کند.»  
(تثنیه ۸: ۱۶)

خدا آنها را فروتن ساخت؛ یعنی کاری کرد که آنها بی‌کفایت و محتاج کمک شوند. آنها باید اتکا به خدا و نه به خود را می‌آموختند. آنها با نبردی بزرگتر از پیدا کردن غذا روبه‌رو بودند. گول‌پیکران و شهرهای محصور سر راه آنها بود که اگر خدا را بزرگتر از مشکلات خود نمی‌دانستند، به راحتی مرعوب شرایط می‌شدند.

دوم این که آنها باید می‌آموختند بدون زحمت و فشار آوردن به خود عمل یا حرکت درست را انتخاب کنند. امروزه بسیاری را می‌بینم که به اشتباه سعی می‌کنند نحوه عملکرد را به کودکان خود بیاموزند؛ در صورتی که باید دل کودکان خود را تعلیم دهند. مثلاً به فرزند خود می‌گویند اتاقش را تمیز کند و بعد آن بچه، با عصبانیت در را می‌کوبد و اتاق را با دلی طغیان‌کرده نه تسلیم، تمیز می‌کند. سپس همین والدین که می‌خواهند با فرزندان خود از در دوستی درآیند، به اتاقشان می‌روند و می‌بینند که فرزندشان اتاق را تمیز کرده و به او «آفرین» می‌گویند. این کار اشتباهی است. کودک به صورت ظاهری، از فرمان آنها اطاعت کرده، اما از درون نامطیع است. تسلیم شدن حالتی است که باید در قلب اتفاق بیفتد. روزی، والدین کودک حضور نخواهند داشت تا کودک را مجبور به گرفتن تصمیم درست کنند. وقتی والدین حمایت خود را بردارند، کودک آزاد خواهد بود تا آن طور که می‌خواهد، رفتار کند و آن موقع آنچه در دل دارد را برملا می‌سازد. اینجاست که والدین بسیاری می‌بینند کودک به مشکل برمی‌خورد و سر در گم می‌شوند و می‌گویند فلانی همیشه بچه خوبی بود، از رفتارش در کالج یا وقتی که مستقل شد، تعجب زده‌ایم. کتاب مقدس می‌گوید خدا اسرائیل را آزمایش می‌کند تا در پایان عاقبت خوبی نصیبشان شود. حرف ما هم دقیقاً همین است. برخلاف والدینی که بیشتر نگران این هستند که فرزندان، آنها را دوست داشته باشند، خدا نگران رفتار درازمدت فرزندان خود است. وقتی از فرزند خواسته می‌شود که خود را تسلیم کند و منش غلط دل او برملا می‌گردد، خدا می‌تواند او را اصلاح نماید.

همه باید امتحان تسلیم شدن را پاس کنند! اما امروز بیابان و صلیبی نیست، پس او چطور می‌تواند شما را تعلیم دهد؟ کجا می‌توانیم صدای او را بشنویم تا تسلیم بودن و شایستگی دریافت ترفیع بعدی را بیاموزیم؟ آنچه خدا به شائول گفت را به یاد داشته

باشید: اطاعت بهتر از قربانی است! عمل ظاهری پرستش در کلیسا، شما را شایسته ترفیع بعدی نمی‌سازد. آیا خدا می‌تواند در رابطه با سرسپردگی نسبت به صاحب اقتدار به شما اعتماد کند؟ این موضوع از کجا آغاز می‌شود؟ از خانه‌های ما.

«ای فرزندان، از والدین خود در خداوند اطاعت کنید، زیرا کار درست این است.» «پدر و مادر خود را گرامی دار»، که این نخستین حکم با وعده است: «تا سعادت‌مند باشی و بر زمین عمر طولانی کنی.»

(افسسیان ۶: ۱-۳)

چرا اطاعت از والدین باعث عمر طولانی و سعادت‌مندی در زندگی می‌شود؟ خدا در ازای اطاعت به شما امتیازی می‌دهد؟ نه، اما اگر احترام به والدین خود را بیاموزید، کسانی که بر زندگی شما اقتدار دارند، پس حرمت و احترام به خدا را نیز یاد خواهید گرفت. اگر به اقتدار خدا در زندگی خود حرمت نهدید، از او اطاعت خواهید کرد و اوضاع خوب خواهد شد. پس می‌توانم بگویم که خدا مثل پدر یا مادر شماست؛ کسانی که در کودکی از شما مراقب می‌کردند.

شرایط دیگری که خدا از طریق آن، تسلیم شدن به جایگاه اقتدار را به شما تعلیم می‌دهد، زمانی است که باید تحت اقتدار شخص دیگری درآیید. رئیس‌تان، شبانتان، افسر پلیس و دولت همه نمونه‌های مختلفی از صاحبان اقتدار هستند که خدا فرمان تسلیم شدن به آنها را به شما داده است.

خانواده‌ای را در کلیسا به خاطر دارم که همیشه به نظر شکایت می‌کردند و در مورد مشکلات خود حرف می‌زدند. چیزی نمانده بود که خانه خود را از دست بدهند و باید ۱۰ هزار دلار پرداخت می‌کردند تا مانع از پس گرفتن خانه شوند. فکر می‌کنم داستان را برای ده یا دوازده نفر در کلیسا تعریف کردند. در آخر، خانواده‌ای تصمیم گرفت به آنها کمک کند و ۱۰ هزار دلار را پرداختند. اما چند ماه نگذشت که باز سر جای اول خود برگشتند، اما این بار خانه را از دست دادند. در مورد این وضعیت با آن زوج حرف زدم، آن موقع هر دو بیکار بودند. پیشنهاد دادم که حداقل در حالی که منتظر پیدا کردن شغل مناسب هستند، کاری بکنند. در رستوران‌های شهر کار فراوان بود، اما آنها گفتند که این نوع کار مناسب آنها نیست. فکر کردم مشکل آنها مالی نیست، بلکه مشکل این است که درک درستی از مسئولیت و اقتدار ندارند. بنا به هر دلیلی، متوجه نبودند که شخصاً مسئول هستند تا بر زندگی خود

روح القدس مانند رئیس من است

اقتدار داشته و باید برای مشکلات خود هر کاری که می‌توانند انجام دهند. ریک رنر، یکی از دوستانم، می‌گوید قبل از استخدام کردن اشخاص، همیشه می‌خواهد ماشین آنها را ببیند یا بی‌خبر به خانه آنها می‌رود. او بر این باور است که اگر شخص در قبال ماشین خود مسئولیت‌پذیر نباشد، پس در قبال اموال او هم مسئولیت خود را به جای نمی‌آورد. بدین ترتیب، چیزی نمی‌گذرد که دفترهای او مانند ماشین کارمندش خواهند شد. من دوران بیابان تعلیم را گذرانده‌ام و خوشحالم که خدا اجازه نداد دیدگاه‌های بی‌تفاوت من نسبت به جایگاه اقتدار، در من باقی بماند. او مرا فروتن کرد و آزمون تا بتواند آماده کار خود کند.

زمانی که در خانه مزرعه‌ای زندگی می‌کردیم، مشکلات مالی فراوانی داشتیم. یک بار که به بی‌پولی بدی برخوردیم، خدا را شکر که توانستم پرونده سرمایه‌گذاری مشتری را به نتیجه برسانم و با کمیسیون به دست آمده، هزینه‌ها را طبق معمول با تاخیر پرداخت کنم. اما پول به موقع نرسید، پس نبوغ به خرج دادم و در بانکی دیگر حسابی چکی باز کردم؛ بانکی که تا به حال با آن کار نکرده بودم، و از آن حساب به حساب اصلی خود چکی بی‌محل کشیدم، امیدوار بودم فردای آن روز پول به حساب ریخته شود تا چک بی‌محل من در بانک تازه پاس شود. اما تا دو هفته بعد پولی به حساب ریخته نشد! هر روز، مجبور بودم به یکی از حساب‌ها، چکی حواله کنم. برای دو هفته مشکلی نبود، اما مبلغ چک‌های بی‌محل به ۲۰۰۰ دلار رسید و خرید مایحناج خانه هم مانده بود. مدام مبلغ بالا و بالاتر می‌رفت.

بازی وقتی تمام شد که مدیر بانک، اول صبح با من تماس گرفت و اولین جمله‌اش این بود: «آقای کیسی، می‌دانم که دارید چه کار می‌کنید، و همین الان حساب شما را می‌بندم. باید به خاطر این بدهی به حسابتان پول واریز شود و دیگر هیچ‌وقت نمی‌توانید در این بانک حساب باز کنید!»، گیر افتاده بودم! بد ماجرا این بود که از چک‌هایی استفاده می‌کردم که آیات کتاب مقدس روی آنها نوشته شده بود و به مدیر بانک عظمت خدا را شهادت می‌دادم. خدا را شکر که پول همان روز واریز شد و توانستم بدهی را پرداخت کنم. اما باید به بانک می‌رفتم و جلوی مدیر بانک توبه می‌کردم و می‌گفتم که خدا را به خاطر کار من تقصیرکار نداند. کارم واقعا ابلهانه بود.

اتفاق دیگر این بود که در اولین سال‌های کاری‌ام نایب رییس منطقه، به من در کار شرکت آموزش‌هایی می‌داد. یک روز هنگامی که مشغول بازبینی یکی از پرونده‌های فروش ما بود، متوجه شد که یکی از امضاها را از قلم انداخته‌ام و گفت: «مشکلی نیست،

امضای آنها را زیر جای خالی بگذار، و خودت روی امضای آنها امضا کن! آنها محصول را می‌خواهند و همه مدارک را هم امضا کرده‌اند.» پس من هم همین کار را کردم، اما یک ماه بعد وکیل مشتری با من تماس گرفت و گفت به خاطر جعل امضا در فرم‌های پرداخت بانک، از من شکایت می‌کند و درخواست غرامت ۱۰۰ هزار دلاری خواهد کرد. در نهایت این مبلغ به ۵ هزار دلار کاهش یافت؛ چون نایب رییس منطقه هم مسئول بود، و بعداً از کار اخراج شد. این تجربه باید برایم درسی می‌شد! اما ظاهراً این‌طور نشد. چند وقت بعد، یکی از نمایندگان فروش شرکت باید آزمون بیمه را می‌داد، اما پول خرید منابع امتحان را نداشت، پس من همه را برایش کپی گرفتم. او منابع کپی گرفته‌شده را در محل امتحان جا گذاشت و وکیل شرکت بیمه با من تماس گرفت و گفت که به خاطر رعایت نکردن حق ناشر از من شکایت خواهد کرد. آن روزها، از زیر و بم دفاتر مالیاتی آگاه بودم. چون همیشه مالیات را با تاخیر می‌دادم و به نحوی از زیر جریمه شانه خالی می‌کردم. امروز که به گذشته نگاه می‌کنم، نسبت به همه آن اتفاقات، احساسات مختلفی دارم. خدا از من می‌خواست مسئول و پاسخگو باشم و به این طریق مرا تعلیم می‌داد. او می‌دانست که روزی صاحب میلیون‌ها دلار خواهم شد و نگذاشت از زیر چیزی قسر در بروم. خدا را شکر!

باید یاد می‌گرفتم که خداست که مرا برمی‌افرازد و این، بر اساس اعمال من نیست. امانت‌داری من هم باید آزموده می‌شد. به همین خاطر می‌گویم که خدا شبیه رئیس شماسست. ریاستان ابزاری است که توسط خدا به کار گرفته می‌شود تا شما را برای کار بعدی آماده و تسلیم کند. آیا از این آزمایش سربلند بیرون می‌آیید؟

«زیرا نه از شرق سرفرازی می‌آید، نه از غرب، و نه از میان بیابان! بلکه خداست که داوری می‌کند؛ یکی را به زیر می‌کشد و دیگری را برمی‌افرازد.»  
(مزمور ۷۵: ۶-۷)

«هیچ تأدیبی در حین انجام شدن، خوشایند نیست، بلکه دردناک است. اما بعد برای کسانی که به وسیله آن تربیت شده‌اند، میوه آرامش و پارسایی به بار می‌آورد.»  
(عبرانیان ۱۲: ۱۱)

«ای غلامان، اربابان زمینی خود را با احترام و ترس، و با اخلاص قلبی، اطاعت کنید، چنان که گویی مسیح را اطاعت می‌کنید. و این نیز، تنها نه هنگامی که مراقب شما هستند، همچون کسانی که در پی جلب رضایت انسانند، بلکه

روح القدس مانند رئیس من است

همچون غلامان مسیح، اراده خدا را بادل و جان به جای آورید. با شور و شوق خدمت کنید، چنان که گویی خداوند را خدمت می‌کنید نه انسان را، زیرا می‌دانید که خداوند به هر کس پاداش همه کارهای نیکاش را خواهد داد، خواه غلام باشد، خواه آزاد. و شما ای اربابان، با غلامان خود همین‌گونه رفتار کنید، و از تهدیدشان دست بردارید، زیرا می‌دانید او که هم ارباب ایشان است و هم ارباب شما، در آسمان است، و نزد او کسی را بر دیگری برتری نیست. (افسیان ۶: ۵-۹)

اطاعت همراه با ترس و احترام! این منشی است که باید نسبت به رئیس خود داشته باشید. پولس اطاعت شما از ریاستان را به عنوان اراده خدا تعریف می‌کند. تعجب کرده‌اید؟! من هم تعجب کردم. پس صدای خدا مثل کیست؟ مثل ریاستان.

## این یک آزمایش است!

این دوره را به پایان می‌رسانم و مطمئنم که باعث الهام و تشویق شما شده‌ام. روح القدس حقیقتاً شریکی فوق‌العاده در زندگی است؛ شریکی که وعده داده هرگز ترکتان نمی‌کند یا تنهایتان نمی‌گذارد. باعث افتخار بود که توانستم این حقایق گران‌بهارا با شما در میان بگذارم. — گری کیسی

برای اطلاعات بیشتر در مورد پرداخت بدهی و سرمایه‌گذاری امن، می‌توانید با شرکت من Forward Financial Group تماس بگیرید، ۱-(۸۰۰)-۸۱۵-۰۸۱۸.

برای اطلاعات بیشتر در مورد پادشاهی خدا، لطفاً به سایت [Faithlife.com](http://Faithlife.com) مراجعه نمایید.

برای اطلاعات بیشتر در مورد Faith Life Church می‌توانید به [FaithLifeChurch.org](http://FaithLifeChurch.org) مراجعه نمایید.

## فصل ۱۲

# چگونه دعا کنیم و تعمید روح القدس را دریافت نماییم

هر چیزی که از خدا دریافت می‌کنیم، به واسطه ایمان به گفته خدا دریافت می‌کنیم، و دریافت این عطا هم همین‌گونه است. پیش از این که دعا کنید و دریافت کنید، حتماً کلام خدا را که در این کتاب آمده، بخوانید تا نسبت به اراده خدا برای خود اطمینان پیدا کنید و سوالات شما پاسخ داده شود. وقتی اطمینان حاصل کردید که تعمید روح القدس به شما هم اختصاص دارد، به این شکل دعا کنید:

«پدر، امروز تعمید روح القدس را می‌طلبم. همین حالا دریافت می‌کنم، طبق کلامت، با توان دعا کردن در روح. در نام عیسا می‌طلبم و برای جلال تو! آمین.»

قرار نیست به دنبال تجربه‌ای خاص یا احساسی تازه باشید، بلکه باید به دنبال استوار شدن در کلام خدا باشید، باور داشته باشید که هنگام دعا دریافت می‌کنید. بعد از طلبیدن و دریافت کردن، خدا را به خاطر مسح با روحش همان‌طور که وعده داده، شکر و ستایش کنید.

وقتی دعا می‌کنید مطمئن باشید آنچه طلبیده‌اید را دریافت خواهید کرد، و برای اطمینان یافتن منتظر نشانه‌های دریافت خواسته خود نباشید. مدرک شما کلام خداست.

«پس به شما می‌گویم، هرآنچه در دعا درخواست کنید، ایمان داشته باشید که آن را یافته‌اید، و از آن شما خواهد بود.» (مرقس ۱۱: ۲۴)

چگونه دعا کنیم و تعمید روح‌القدس را دریافت نماییم

حتماً وقتی دعا کردید، خدا را شکر کنید، چون روح خدا آزادی تجلی یافتن در زبان دعایی شما را دارد. خدا دهان شما را حرکت نمی‌دهد! باید نسبت به دعا کردن به زبان‌ها باز باشید. معمولاً اشخاص در آن لحظه، یعنی هنگامی که دعا می‌کنند یا روح خدا را احساس می‌کنند، یک نوع برانگیختگی یا گرفتگی را در ناحیه شکم خود احساس می‌کنند.

حین دعا کردن خود را تسلیم روح خدا کنید. ممکن است احساس کنید اصوات یا هجاهای مختلفی از روحتان خارج می‌شود. باید با ایمان آن اصوات را بپذیرید. با این کار جریان و حضور روح خدا افزایش خواهد یافت.

اگر بنا به دلیلی همان لحظه به زبان‌ها دعا نکردید، نگران نشوید. به ایمان دریافت کرده‌اید، پس خدا را به خاطر مسح شکر کنید. خیلی‌ها را دیده‌ام که بعد از جلسه دعا برای دریافت روح‌القدس، به خانه می‌روند و در راه خانه دعا کردن در روح را شروع می‌کنند، یا فردا صبح وقت دوش گرفتن یا چند روز بعد حین هرس چمن‌ها این اتفاق برایشان می‌افتد. کلید کار، دریافت کردن به ایمان است نه احساسات.

دعا کردن در روح را بخشی از زندگی روزانه خود بسازید، و زندگی دعایی قوی‌ای را بنیاد نهید. خدا با شما سخن خواهد گفت و در مورد هر چیز، پاسخی برایتان دارد! مطمئنم برای دعا کردن در روح، زمان مناسبی را اختصاص خواهید داد و از فواید پادشاهی خدا که در حال حاضر هم صاحب‌اش هستید، سود خواهید برد!



# عناوین کتاب‌های مجموعه «انقلاب مالی» به قلم گری کیسی

قدرت توافق

قدرت استراحت

قدرت تدارک الاهی

قدرت سخاوت‌مندی

# انقلاب مالی شما

## قدرت استراتژی

زندگی پر از تصمیمات اساسی است.

از کجا می‌دانید که کدام خانه را باید بخرید، یا با چه کسی ازدواج کنید یا چه شغلی را انتخاب کنید؟

اگر می‌خواهید موفق شوید، پس باید استراتژی خاصی داشته باشید. ولی وقتی همه پاسخ‌ها را ندارید، چگونه می‌توانید استراتژی مورد نیاز خود را شکل دهید؟

رازهای خدا به خاطر شما پنهان شده‌اند، نه از شما.

خدا می‌خواهد پاسخ‌های مورد نیاز خود را به دست آورید — به همین خاطر سلاحی مخفی به شما داده است!

گری کیسی در سومین کتاب از مجموعه انقلاب مالی، یکی از مهمترین ویژگی‌های موفقیت و رازی مهم در پادشاهی خدا را آشکار می‌کند: قدرت استراتژی! هر کسی می‌تواند ماهی بگیرد، اگر بداند کجا تور خود را باید بیاندازد. خدا پاسخ‌های مورد نیاز شما را دارد ولی باید بدانید که چگونه پاسخ دهید و چگونه آنها را در زندگی خود به کار گیرید — این کتاب در همین مورد است.

با گری در این سفر روشن‌گر همراه شوید، و نحوه به کارگیری قدرت استراتژی در زندگی خود را کشف کنید!

**گری کیسی** نویسنده، سخنران، کارآفرین و کارشناس امور مالی، و شیان است که مشتاق یاری رساندن به مردم در زندگی است تا به این طریق دیگران هم بتوانند در زندگی، به خصوص در زمینه ایمان، خانواده و امور مالی پیروز شوند. گری و همسرش، برندا چند کسب و کار موفق ایجاد کرده‌اند و بنیانگذاران Faith Life Now هستند. این سازمان دو برنامه تلویزیونی به نام سر و سامان دادن به مساله مالی و برندا را تولید می‌کند و برگزارکننده کنفرانس‌های مختلف در سراسر جهان و توزیع کننده منابع کار بردی است. خانواده کیسی همچنین شبانی کلیسای Faith Life که نزدیک کولمبوس در ایالت اوهایو است را بر عهده دارند.



**GKM** GARY KEESEE  
MINISTRIES

[garykeese.com](http://garykeese.com)